



تبیین جهان

(قواعد و مفهوم تکامل)

(۱۳)

آموزش‌های ایدئولوژیک
سازمان مجاهدین خلق ایران

سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی

دانشگاه صنعتی شریف- فروردین ۱۳۵۹

تبیین جهان

(قواعد و مفهوم تکامل)

(۱۳)

آموزش‌های ایدئولوژیک
سازمان مجاهدین خلق ایران

سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی

دانشگاه صنعتی شریف- فروردین ۱۳۵۹



● تبیین جهان (۱۳)

● انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران

● حق طبع محفوظ

فهرست

سخنرانی سیزدهم

مقدمه ۵

- خلاصه بحث جلسه قبل

ادامه فصل سوم - تبیین ماتریال مکانیکی وجود

.....

۷- تبیین ماتریال مکانیکی جریان تکامل ۸

-تشریح کلی ۸

-ترجمه تحت اللفظی کلمات نظم و تضادف ۱۰

-نظرگاههای ماتریال مکانیکی ۱۱

۸- بررسی تبیین ماتریال مکانیکی وجود ۱۷

-تشریح کلی ۱۷

-قانونمندی، نافی تضادف ۱۸

-نظریات دانشمندان در مورد مراحل مختلف تکاملی ۲۱

-رابطه احتمال و تضادف ۲۷

-حساب احتمالات ۲۷

الف. پیشامدهای متساوی الامکان یا هم تراز ۲۸

ب. اعداد بزرگ و احتمالات ۳۱

-بررسی احتمالات در جریان تکامل - رد قاطع تضادف ۳۱

-ایراد و پاسخ ۳۸

- ۴۱- یادى از چند دانشمند مشهور
- ۴۷- رد تصادف به وسیله ماتریالیستهای دیالکتیک
- ۵۳- ۹- نتیجه گیری
- ۱۰- وحدت نظر نهایی ماتریالیستهای مکانیست و پوزیتیویستها
- ۵۵- در انکار هدفداری و کوربودن جریان تکامل
- ۵۶- اگوست کنت
- ۵۹- برتراند راسل
- ۶۶- ۱۱- تذکر

سخنرانی سیزدهم

مقدمه

- خلاصه بحث جلسه قبل

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام به تک تک خواهران و برادران و تبریک به مناسبت سال جدید بحثمان را که چند هفته به تأخیر افتاده بود، ادامه می‌دهیم. البته، اکنون با معنای تکاملی عید و نوروز آشنا شده‌ایم و به همین دلیل هم اجازه می‌خواهم به تک تک شما به معنای دقیق کلمه تبریک بگویم و آرزوی خیر، برکت و رستگاری کنم. کلماتی که حالا از نظر ما دارای مفاهیم واقعی و عینی هستند. در جلسه قبل بحثمان را از طیف تبیینات مختلف تکاملی شروع کردیم. ابتدا با مشخص کردن دو جواب ممکن در دو سر طیف گفتیم که این تقسیم‌بندی برای بحث ما کافی نیست و باید سایر جواب‌ها هم در این طیف گنجانده شود یا لااقل مورد اشاره قرار بگیرد و از قلم نیفتد. از اینجا وارد سایر تقسیم‌بندیها و براساس آن وارد فصل سوم شدیم و به تبیین ماتریال مکانیکی وجود پرداختیم.

ابتدا با روشن کردن تفکر مکانیکی که همان تفکر ماشین‌گرایی و ماشینی است، معنی دیدگاه ماتریالیسم مکانیک را توضیح دادیم. در مورد تاریخچه و جریان شکل‌گیری این تفکر هم گفتیم که پیدایش این تفکر در اعصار جدید، به دوران گالیله و نیوتون برمی‌گردد که به‌عنوان عکس‌العملی در مقابل تفکر اسکولاستیک رشد پیدا کرد و بر روی خرابه‌های آن بنا شد. هم‌چنین توضیحی درباره بنیادهای این تفکر دادیم که آبخور آن قوانین نیوتونی است. به این ترتیب با توضیح سه قانون مهم نیوتون، اساس جهان‌بینی ماتریالیسم مکانیک را بحث کردیم. هم‌چنین در مورد یکسری از مکانیست‌ها که در عین پذیرش تفکر مکانیکی، خدا را هم قبول می‌کنند - که مسلماً خدای آنها یک خدای مکانیکی خواهد بود، مانند همان کسی که موتور ماشین را روشن می‌کند - توضیح دادیم و به‌لحاظ تاریخی موقعیت این نوع تفکر را مشخص کردیم.

در ادامه بحثمان به برخی ماتریالیست‌های مکانیکی از قبیل «لامتری»، «هابز» و «فویرباخ» اشاره شد و نظرگاه‌های ماتریال مکانیکی آنها را در مورد جهان، انسان و جامعه توضیح دادیم.

در آخرین قسمت از بحثمان برخوردهای مکانیکی در زمینه‌های مختلف مورد بررسی قرار گرفت.

در زمینه حرکت گفتیم که این فلاسفه قوانین مکانیک را به کل حرکت هستی تعمیم می‌دهند. در زمینه شناخت، رابطه ذهن و عین را یک رابطه یک طرفه و یک‌جانبه می‌بینند، در صورتی که می‌بایستی به اثر متقابل این دو توجه کرد. در زمینه علیت، اصل را عامل خارجی می‌گیرند، در نتیجه به عوامل درونی بهای کافی داده نمی‌شود.

در زمینه حیات. قوانین زیست‌شناسی را در حد قوانین فیزیک و شیمی تنزل داده و می‌خواهند به این طریق مسأله حیات را پاسخ دهند.

در جامعه هم آن را ماشین‌وار می‌بینند و برای حل مسائل جامعه به گونه‌ی

مکانیکی برخورد می‌کنند. در نتیجه توسل به دیکتاتور، اعمال فشار و زور به‌لحاظ نظری از چنین دیدگاهی برمی‌خیزد.

در زمینه روانشناسی، انسانیت انسان را نادیده گرفته و انسان را در حد حیوان تنزل می‌دهند. در واقع انسان را با حیوان یکسان در نظر می‌گیرند.

در پایان گفتیم که در تفکر مکانیستی تحلیلها در مجموع ساده‌سازانه بوده و به عوامل داخلی تغییرات بهای کافی داده نمی‌شود.

بعد از آشناسدن با تاریخچه تفکرات ماشینی و مبانی آن در زمینه‌های مختلف، اشاراتی هم به شیوه‌های برخورد ماتریال مکانیکی در مسایل گوناگون کردیم...

اکنون می‌خواهیم وارد تبیین ماده‌گرایانه ماشینی شویم.

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا»^۱

ادامه فصل سوم - تبیین ماتریال مکانیکی وجود

...

۷- تبیین ماتریال مکانیکی جریان تکامل

تشریح کلی

دیدیم که نظرگاه ماده‌گرایانه ماشینی که هستی را صرفاً مادی و با طرز کاری ماشینی تلقی می‌کرد، به این معناست که وقتی مجموعه حرکات و تحولات حاکم بر جهان را جلوی یک فرد ماتریال مکانیست قرار می‌دهیم و از او می‌خواهیم که تبیین کند، تبیینی ماده‌گرایانه و با متدی ماشینی خواهد کرد. یعنی خواهد گفت که جهان سراسر ماده و با طرز کاری شبیه ماشین است. یعنی این‌که تحولات و جریانانی را که طی ده، پانزده میلیارد سال به اختصار مطالعه کردیم، اولاً تصادفی و ثانیاً با مکانیزمی ماشین‌گونه توضیح خواهد داد.

پس در یک کلمه، «تصادف» پاسخ ماتریال مکانیسیسم به جریان تکامل است. یعنی اگر به‌طور مثال تغییرات تکاملی را از ماهی تا قورباغه (یا در همان مثالی که به تغییرات و دگردیسیهای پیاپی نوزاد قورباغه تا وقتی تبدیل به یک

۱- سوره ص، آیه ۲۷: «و نیافریدیم آسمان و زمین و آنچه را میان آنهاست، باطل و بیهوده.»...

قورباغه بالغ می‌شود) در نظر بگیریم، آن وقت سؤال اساسی این است که آیا به‌طور محتوم و قطعی قرار بود که ماهی طی یک جریانی به قورباغه ختم شود یا خیر؟ یا همان‌طور که در مورد دگرذیسیهای قورباغه دیدیم، آیا مرحله‌ای که این نوزاد به‌طور اجتناب‌ناپذیر پیاپی و پشت‌سرهم طی می‌کرد، متوجه همان درجه نهایی بلوغش بود یا خیر؟ یعنی اینها مقدمه برای بلوغ بود یا خیر؟ در هر دو مورد جواب تفکر مادی ماشینی این است که نه، اصلاً چنین حتمیت و قرار و سمت‌گیری مطرح نبوده، این تحول خودبه‌خود و از روی تصادف صورت گرفته و می‌توانست صورت نگیرد.

اگر یادتان باشد، در توضیح و تشریح علیت از دید مکانیستها دیدیم که عوامل خارجی تعیین‌کنندهٔ تحولات، وقایع و رخدادها بودند. یعنی می‌گفتند که هیچ حرکتی از درون بالضروره محتوم و قطعی نیست، بلکه عوامل خارجی هستند که یک رخداد را تعیین می‌کنند. حال این واقعه یا رخداد می‌تواند مثلاً تبدیل ماهی طی یک جریان پرطول و تفصیل به قورباغه باشد یا یک انقلاب یا وضعیت یک جامعه. پس از دید اینها فعل و انفعالات اساساً تصادفی است. بنابراین در این دیدگاه - **در تفکر مادی ماشینی - همه چیز به تصادف تحویل شده و تصادفی تبیین می‌شود. خلاصه، هیچ قرار و مدار و هیچ تعیین‌شدگی یا از پیش تعیین‌شدگی‌یی در کار نیست.** یعنی هیچ حتمیتی دال بر این که امروز بر صحنه زمین، انسان هست و داستان اجتماعی انسان به این‌جا که امروز بشر هست رسیده، وجود نداشته است. عیناً به‌یاد بیاوریم مثال تیراندازی را که در آن‌جا ممکن بود ادعا شود، هرچند که تیر به هدف خورده، ولی تصادفی بوده و نشانه‌گیری در کار نبوده است، یا در مورد کسی که می‌گفتیم پشت در قدم می‌زند، گفته می‌شد قدم‌زدن از روی حساب و کتاب نیست، هدفی را تعقیب نمی‌کند، به تصادف این‌جا رسیده و این‌چنین قدم می‌زند.

ترجمه تحت‌اللفظی کلمات نظم و تصادف

در این جا اجازه دهید لااقل به‌طور تحت‌اللفظی هم که شده، کلمات نظم و تصادف را معنی کنیم. برای این کار ابتدا یک نکته را بگوییم: اگر از کسی که با تفکر مادی ماشینی جریان تکامل را تبیین می‌کند، بپرسید چه شد که این قدر قضایا پشت‌سرهم جور شد؟^۲ و اگر همه این مسائل شگفت‌انگیز را نیز مطرح کنیم و از او بپرسیم چگونه این‌طور شده است؟ حداکثر خواهد گفت که تصادف است، ولی تصادفی است میمون و مبارک! و از همین نقطه هم است که این تبیینات در همه جا بازتاب خاص خودشان را پیدا می‌کنند.

فعلاً ما نمی‌خواهیم وارد این موضوع شویم که وقتی کسی این‌طور تبیین می‌کند، دچار چه عواقبی خواهد شد. به‌طور مثال، این که پیش‌بینی آینده کاری بیهوده است. چون تحول، تحول قطعی نیست. چیزی نباید اتفاق بیفتد که ما روی آن بحث کنیم. تصادف است که عمل می‌کند، تصادف کور!

نتیجه: وقتی صحبت از تصادف می‌کنیم، منظورمان تعیین‌ناشدگی است. یعنی فقدان ضرورت و قانونمندی، یعنی حتمیتی در پدیدارشدن قضایا نیست. به‌عکس، آن موقع که از نظم صحبت می‌کنیم، بلافاصله قانونمندی تداعی می‌شود و همین که قانونمندی تداعی شد، معنایش این است که حتماً عنصر پیش‌بینی بایستی در آن وجود داشته باشد. یعنی آن چه که هنوز اتفاق نیفتاده و واقع نشده را می‌توان پیش‌بینی کرد که واقع خواهد شد.

مثلاً همین که سنگی وارد قلمرو جاذبه زمین شود، دیگر مطابق قانونمندیهای جاذبه می‌توان مشخص کرد که در چه لحظه و در چه نقطه‌یی فرود خواهد آمد. یعنی پیش‌بینی می‌کنیم که در کجا خواهد افتاد. کما این که در مورد تحولات اجتماعی، اگر بر جامعه هم قانونمندی حاکم باشد، می‌توان پیش‌بینی کرد که مثلاً سرانجام نبرد بین نیروهای خلق و ضدخلق چه خواهد شد. اگر قانونمندی

۲- در مثال پیدا کردن آدرس سر چهارراهها و یا نقش آنزیمها که به‌مثابه مأمور راهنمایی عمل می‌کردند.

در کار نباشد، در آن صورت هرچه هست، تصادف است؛ تصادفاً منظومه شمسی تشکیل شده، تصادفاً پوسته زمين سرد شده، تصادفاً روی آن حیات ایجاد شده، باز با تصادف میمون دیگری انسان به وجود آمد و... و در آینده هم البته تصادفی خواهد بود که ما بمانیم یا نمایم، انقلابمان به پیروزی برسد یا نرسد! یادمان هست که در جامعه‌شناسی سرمایه‌داری با آن گرایش مسلط تنگ‌نظرانه‌اش از قانونمندیهای اساسی درونی حاکم بر روند اجتماع، صحبت کردن بیهوده بود، بیشتر آمارگیری بود. با جنبه‌های سطحی خودشان را دلخوش می‌کردند و افق دیدشان از محدوده خاصی بالاتر نمی‌رفت. خلاصه آن قانونمندیهای درون جوش حرکت اجتماع یا اصلاً دیده نمی‌شد یا به اندازه کافی دیده نمی‌شد. این‌جا بود که علم تحت تأثیر فلسفه حاکم بر آن دست و پایش بسته می‌شد و خلاصه سرمایه‌داری سد راه علم می‌شد.

به‌هرحال اکنون که نظم و تصادف را معنی کردیم، می‌خواهیم این نکته را نتیجه بگیریم که روی طیفی که قبلاً رسم کردیم، به هر میزان که از تصادف دور می‌شویم - تصادف با همه الزاماتی که دارد، با همه چیزهایی که به اصطلاح پایش خوابیده - به این طرف نزدیک می‌شویم، طوری که این دو قطب پیوسته با هم «مانعه‌الجمع» هستند.

نظرگاههای ماتریال مکانیکی

حال به سراغ نظرگاههای ماتریال مکانیکی می‌رویم و آنها را به‌طور مشخص - با مدارک و مستنداتش - بیشتر شرح می‌دهیم.

در یک کلام پاسخ این نظرگاه به سؤال ما - سؤال اساسی که طرح کردیم، بعد از این‌که به اختصار جریان تقریباً ده، پانزده میلیارد ساله را مطالعه کردیم - تصادف است. از کتاب «پارین» می‌خوانم:

«به‌طور کلی وجه اشتراک نظریات ماتریالیستهای مکانیست این است که حیات را پدیده‌بی تصادفی جلوه‌گر می‌سازند. آنان عقیده داشتند و اکنون نیز معتقدند که ماده بی‌جان آلی روی زمین اولیه بر اثر یک

تصادف میمون، به اجسام جاندار تبلور یافته است.»

ملاحظه می‌کنید! دانشمندان ماتریال مکانیست حرفهای بسیار گوناگونی در مورد نحوه ایجاد حیات و زندگی دارند. ولی به‌هرحال همه در یک چیز مشترک هستند و آن وقوع تصادفی حیات است، البته تصادفی میمون و مبارک!... کتاب دیگری که به‌عنوان مرجع زیاد از آن استفاده می‌کردیم، کتاب «از کهکشان تا انسان» بود. خود آقای «ففر» نویسنده این کتاب، مداوم بین همین دو مفهوم «تصادف» و «یک چیز دیگر» دست و پا می‌زند؛ تصادف و چیزی دیگر، یعنی رگه‌های تفکر ماتریال مکانیستی را به‌وضوح در آن می‌توان دید. اگر یادتان باشد، قرار ما این بود که از روی کتابهایی که می‌خوانیم تحلیل ناکرده رد نشویم. از صفحه‌ی ۲۱۰ همین کتاب می‌خوانم:

«طبیعت به‌طور عمده بر جهشهای تصادفی متکی است.»

جریاناتی را که خودش با چه شگفتی توضیح می‌داد و تشریح می‌کرد، موقعی که نوبت به تبیین می‌رسد، به‌طور عمده بر تصادف متکی می‌داند. اما در همین جمله بلافاصله بعد از این حرف مثل این که خودش را راضی نکرده باشد، ادامه می‌دهد که:

«اما جهشهای تصادفی، به‌تنهایی برای تبیین جریان تکامل بسنده نیستند (این دو جمله متناقض است و یک نوع تناقض را در خودش نشان می‌دهد). اگر تنها به تصادف محض اتکا ورزیم و منتظر بمانیم تا به تصادف جهشهای لازم پدید آید، هیچ‌گاه تکاملی رخ نخواهد داد.»

صحبت اول این بود که طبیعت به‌طور عمده بر جهشهای تصادفی متکی است، در جمله بعد می‌گوید نه! این نمی‌شود. اگر بخواهیم به این اتکا کنیم، هیچ‌گاه تکاملی رخ نخواهد داد. در سراسر این کتاب - اگر خوانده باشید - این دست و پا زدن به‌وضوح دیده می‌شود. در خیلی از جاها گاه از تصادف یاد می‌کند. مثلاً در مورد تکامل ماهیها می‌نویسد:

«ژنهای برخی از ماهیان به تصادف پوستهایی تولید می‌کنند که در زیر تابش خورشید دیرتر می‌خشکنند و یا چنان می‌کنند که مقدار آب بیشتری در بافت نگهداری می‌شود».

یا در مورد طرح آفرینی طبیعت که چطور این طرحها را پشت سرهم آفریده است، می‌گوید کورکورانه بوده است. این کورکورانه بودن با انتظام متناقض است، با نظم داشتن متناقض است:

«در تیرگی ظلمت و عمق آبها تنها انرژی در کار است (البته کسی نمی‌گوید که انرژی در کار نیست، اما این جمله اش مهم است):
کورکورانه می‌آفریند و نابود می‌سازد».

می‌خواهیم نتیجه بگیریم که اساساً وقتی به جهان، مادی و ماشینی نگریسته شود، وقتی با این طرز تفکر به استقبال تبیین کردن از جریان پرکشاکش برویم که صحبتش را کردیم، در این صورت اگر همه قانونمندیها را جلوی ما بگذارند، باز هم خواهیم گفت تصادف! و نخواهیم توانست صحبتی از ضرورت، قطعیت تعیین‌شدگی و تعین کنیم. یعنی چه؟ یعنی این که برای هر پدیده امکانات متفاوتی هست. هر پدیده مثلاً ماهی یا چیزهای قبل از آن، سر چهارراهها یا بهتر بگوییم چندراههای متعدد قرار می‌گیرد. تعین، قطعیت و موجبیتی وجود ندارد که از آن طرف برود. مثلاً از چپ برود و نه از راست، حالا رسیده به این جا و بعد هم... از این دیدگاه جهان عیناً به‌مثابه گردونه‌یی در نظر گرفته می‌شود که آن گوی‌های کوچک در آن می‌چرخند و هرچندگاهی تصادفاً گویی از آن بیرون می‌افتد، تصادف!

نکته مهم در این جا این است که پذیرفتن تصادف به‌مثابه یک پاسخ و به‌مثابه یک تبیین، ملازم با نادیده‌گرفتن و یا کم‌بهادادن به قانونمندیها است. چون در سراسر جریان تکامل آن‌چه که خیلی بارزتر بود، این بود که تمام تحولات برطبق قانونمندی و ضرورتهاست که یکی پس از دیگری با آهنگ و با نظم مشخص

ظاهر می‌شوند. برای این که اگر بپذیریم که هیچ ضرورتی وجود نداشته که مثلاً هیدروژن به هلیوم تبدیل شود - دو اتم به هم برخورد کنند و بعد ماجرای که قبلاً دیدیم پیش بیاید - و قانونمندی برای این کار وجود نداشته است، پس تحولات جهان بالذات ضروری و قطعی نبوده و این هم یعنی اصالت دادن به عوامل خارجی در این فعل و انفعال، در این واکنش و در اتفاق افتادن این چیز جدید. یعنی نقش را به عوامل خارجی دادن.

جالب این است که همین ماتریالیستهای مکانیست، به رغم این که تبیین‌شان تصادفی است - در مجموع، تحولات جهان را تصادفی می‌بینند - در جزء قانونمندی را می‌پذیرند، و این هم پیچ کارشان است.

این به اصطلاح همان تناقضی است که در کارشان هست. چرا که نمی‌توانند منکر حواس شوند. اگر بخواهند یک دست و علی‌الاطلاق با دیدگاه تصادفی به همه چیز نگاه کنند، طبیعتاً دیگر قانونمندی ارج و شأنی نخواهد داشت. ولی به هر حال در کادر همین جهانی که در مجموع تصادفی است، ماتریال مکانیستها قانونمندیها را به مثابه یک ماشین یا یک دستگاه کوچک شده، مطالعه می‌کنند.^۳ این هم یعنی روح حاکم بر تحولات را نادیده گرفتن و خلاصه تصادفی تبیین کردن. یعنی اگر در آن لحظه‌یی که نوزاد قورباغه هنوز شروع به دگردیسی و تغییرات بعدی نکرده، از او سؤال کنیم که مرحله بعدی چه خواهد بود یا به چه تبدیل خواهد شد؟ خواهد گفت نمی‌دانم، اصلاً معلوم نیست، هیچ کس حق ندارد بگوید که چه خواهد شد. یعنی خلاصه، صحبتی از حتمیت تبدیل ماهی طی یک جریان به قورباغه نخواهد کرد؛ فقط این است که تبدیل شدن به قورباغه یکی از احتمالات بی‌نهایتی است که امکان وقوع دارد. فی‌الواقع این حرف سنگینی است.

۳- این شبیه آن است که ما در مثال مجروحان یا در مثال قدم‌زدن می‌گوییم بله جراحات این‌طور اتفاق افتاد، تیراندازی با این نظم اتفاق افتاد یا قدم‌زدن این نظم را دارد، این قانونمندی را دارد (مثلاً در شعاع عمل صد متر است، تناوب قدم‌زدن این‌طور است)، این را می‌پذیریم، ولی می‌گوییم همه اینها به تصادف است!

برای این که در سراسر جریان تکامل دیدیم که راه عقبگرد بسته است، راه جلو و به‌طور مداوم نوشدن و پیچیده‌شدن است که باز می‌باشد. ولی مخاطب و طرف بحث ما - یک ماتریال مکانیست - گوشش به این حرفها بدهکار نیست و چون بر سر تبیین نشستیم، دیگر نمی‌توان هدف قدم‌زن یا هدف تیرانداز را درآورد و به او نشان داد - چیز حسی‌یی نیست - او هم همین‌جا الا و حاشا می‌کند. البته فراموش نکرده‌ایم، در همین حد هم که می‌گوییم ماتریال مکانیستها منکر قانونمندیهای جزئی نیستند، باز هم شعاع ذهنشان بسیار محدود است. یعنی دیدیم در مسأله حیات، به‌خاطر دیدگاهشان چگونه درمی‌مانند و درجا می‌زنند و چه چیزی به‌جای حیات برایشان مشتبه می‌شود.

بنابراین در این دیدگاه، ضرورت و موجبیتی که حاکم بر سراسر تحولات باشد و از درون هم بجوشد، برای این آقایان مطرح نیست. قبلاً هم دیدیم که از دیدگاه ماتریال مکانیکی صحبت این است که از میان هزاران احتمال، از میان هزاران چهارراه، این قدم‌زن ما یکی را به تصادف انتخاب کرده و همین‌طوری رفته است. به همین دلیل وقتی که به حیطة جامعه می‌رسیم، حاضر نخواهند بود بپذیرند که جامعه در آینده‌اش یک راه بیشتر ندارد و آن راه این است که استثمار، بهره‌کشی و ستم انسان به انسان نابود شود. چرا که ابتدا باید شما به یک سمتی معتقد باشید و بگویید تنها این راه و لاغیر. برای چنان طرز تفکری چیز محتوم وجود ندارد.

بنابراین چه‌بسا نفی استثمار و ستمگری هم یکی از بی‌نهایت راهها و امکاناتی است که می‌تواند طی شود یا می‌تواند طی نشود. این نحوه برخورد کسانی است که به ضرورت‌های قطعی و درون‌جوش امور، قضا، پدیده‌ها و اشیا معتقد نیستند. حال این که اولین فایده علم و اولین چیزی که علم به ما می‌داد، این بود که بتوانیم تحولات آینده را پیش‌بینی کنیم و بتوانیم مطابق آن خودمان را تطبیق داده و از آن بهره‌برداری کنیم.

با این توضیحات، پذیرش تبیین تصادفی مجموعه حرکات جهان از جانب ماتریالیست‌های مکانیست معادل است با خودبه‌خودی دانستن،

خودبه‌خود اتفاق افتادن و در نتیجه رد از پیش تعیین‌شدگی؛ از پیش قراری نبوده که ماهی به‌جایی دیگر برسد، کوری!

پس هنگامی که روی سؤال اساسی بحث می‌کنیم، روی دو سرطیف، پذیرش تصادف یعنی پذیرش بی‌هدفی، هدایت‌ناشدگی، بدون منظور، بدون قصد و غرض، پوچی و بی‌معنایی در کار جهان و وقتی قصد و غرضی در کار نیست، حرکت پوچ و بی‌هدف است. همان‌طور برای خودش می‌غلند.

البته هم با دلایل علمی - که قبلاً بحث آن را کرده‌ایم - و بعد هم با قدرت منطق خواهیم دید که این مسائل رد می‌شود. حرکتی که ما مطالعه کردیم، حرکت رو به بالا بود، شتاب آن دم‌افزون بود، نه یک حرکت باطل و مثلاً پوچ که رو به پایین باشد و آنتروپی آن زیاد شود.

این‌جا به‌روشنی آشکار است که در این دیدگاه دیگر صحبت از تکامل هم اصولاً بی‌فایده است. اگر کسی تکامل را به معنای دقیق کلمه بپذیرد، ولی باز به تصادف رجعت کند، این متناقض است. کمالین که قبلاً در جایی دیدیم، طرف عمد داشت که مبدا تکامل با ایده‌ی کمال یکی گرفته شود و به این خاطر به‌جای آن «تبدل» را می‌گذاشت.

اما این طرف طیف - در قطب مقابل - طبیعتاً پذیرش نظم قرار دارد. پذیرش این‌که پدیده امروز حالا چه یک انسان، چه یک واقعه، چه یک برخورد، چه یک جامعه تصادفی به این‌جا نرسیده و موقعیت کنونی آن با وضعیتش در گذشته و با پدیده‌های قبل از خودش ضرورتاً ارتباط دارد. می‌گویند «اینشتین» یک بار گفته بود که: گویی من خودم را در ابرهای اولیه هیدروژنی در حال پیپ‌کشیدن می‌بینم. اگر کسی به علیت معتقد است، طبیعتاً معتقد خواهد بود که جرثومه‌های وجود ما در ابر هیدروژنی اولیه وجود داشته، حالا بعد از هزاران بار، میلیون‌ها بار یا میلیارد‌ها بار تغییر به وضعیت امروز در آمده است.

این همان طیفی است که قبلاً صحبتش را کردیم، یعنی در یک طرف،

تصادف، بی‌نظمی و بی‌هدفی و در قطب دیگر ضد این؛ ضرورت هدف داشتن، جهت داشتن و... به این دلیل است که در طول تاریخ گذشته بشر که نگاه می‌کنیم، انبیاء را می‌بینیم. انبیای واقعی و راستین را که در منتهی‌الیه چپ طیف ما موضع گرفته‌اند، با اعتقاد به حساب و کتاب داشتن کار جهان. و در منتهی‌الیه راست، جای هرهری مذهب‌ها و دهری‌مسلكها و... است که معتقدند کار جهان تصادف است و عبث! بیهودگی و پوچی!

فکر می‌کنم صحبت در این مورد کافی باشد. اجازه بدهید که به بررسی این دیدگاه بپردازیم، یعنی مشخصاً وارد نقادی آن بشویم.

۸- بررسی تبیین ماتریال مکانیکی وجود

تشریح کلی

با دیدگاه ماتریال مکانیکی و حرفهای آن آشنا شدیم. حال می‌خواهیم خود این دیدگاه را نقادی و بررسی کنیم. نقادی کردن یعنی چه؟ یعنی می‌خواهیم همان‌طور که در گذشته گفتیم، با مبانی علمی و با قدرت منطق و استدلال، این دیدگاه را روی تخته تشریح گذاشته و ببینیم که آیا با مبانی علمی و با نیروی منطق و استدلال سازگار است یا ناسازگار؟ و برعهده ماست که اگر دیدیم هم علم و بنیادهای علمی و هم قدرت منطق و استدلال مؤید آن هستند، آن را بپذیریم والا بایستی دفتر آن را بست. پس می‌خواهیم ببینیم این ادعا که کار جهان بر تصادف است، تا چه اندازه با واقعیت سازگاری دارد. پس ملاحظه می‌کنید مطابق توضیحاتی که قبلاً دادیم، دیگر در محدوده فلسفه هستیم. می‌خواهیم با نیروی استدلال و همین‌طور با پایه‌های علمی - علوم موثق و قطعی و تردیدناپذیر - ببینیم که مورد تأیید است یا نیست؟

در اولین قدم - همان‌گونه که در بحث «فلسفه چیست» صحبت کردیم - باید ببینیم با محک علم، علم واقعی و علمی که دیگر در آن تردیدی نیست، آیا

تصادف تأییدکردنی است یا نه؟ به عبارت دیگر می‌خواهیم ببینیم شناخته‌های علمی امروز بشر مؤید تصادف است یا نه. قبلاً گفتیم داده‌های فلسفی نمی‌بایستی با علوم محقق در تعارض و در تضاد باشد. پس اولین مطلب را به این ترتیب شروع می‌کنیم:

قانونمندی، نافی تصادف

اعتقاد به قانونمندی اساساً و در بنیاد با تصادف ناسازگار و متناقض است. مگر نیست که اعتقاد به تصادف یعنی انکار مبانی قانونمند امور، تحولات و اشیاء؟ انکار موجبیت و ضرورت؟ مثالهای آن را هم قبلاً زده‌ایم. و مگر نیست که فقط با انکار قانونمندیها و پذیرش هرج و مرج می‌توان تصادف را پذیرفت؟ ما به چه چیز می‌گوییم تصادف؟ چه وقت جا برای ایده تصادف و برای تبیین تصادفی باز می‌شود؟ وقتی که قانونمندی و ضرورت کنار برود یا پایش سست شود. برای این که می‌دانیم منظور از نظم، یعنی وجود قانونمندی که وقایع و مسیر آن چیزهایی را که اتفاق می‌افتد، از پیش تعیین می‌کند (آن چه را که اتفاق نیفتاده، می‌تواند پیش‌بینی کند). حال اگر تصادف را حاکم بدانیم، حکومت در جهان دست تصادف است و به این ترتیب هیچ‌وقت نمی‌توان نسبت به آینده ابراز نظر کرد؛ همان‌طور که در مثال قورباغه دیدیم و در مثالهای اجتماعی و تاریخی هم صحبت آن را بسیار کرده‌ایم.

اگر تصادف حکومت کند، اگر فرمان و حکم دست تصادف باشد، انسان موجودی خواهد بود هراسان، کور و پریشان در یک جهان خودبه‌خود. در یک هستی نامعین، بازبچه و اسیر هوی و هوسهای تصادفی که هیچ آینده‌ی را هم محققاً نخواهد توانست برای خودش بنویسد. سرگردانی و اضطراب فردا چه خواهد شد؟ چه کسی می‌داند فردا - فردای تاریخ - زمان شکست است یا پیروزی؟ کسی نمی‌داند. این‌جاست که در این هستی نامعین انسان از خودش هیچ اراده

و اختیاری نخواهد داشت. بله، سرگردان، تنها سپرده شده به دست امواج تصادفی خواهد بود که بی‌امان به آن می‌تازند. او را از این طرف به آن طرف می‌برند، ساحل نجاتی هم مطرح نیست. این که در مسیر کدام تحول یا در مسیر کدام احتمال از بی‌نهایت احتمالات قرار بگیرد، خدا می‌داند (نه، اشتباه کردم! خدایی در کار نیست! کسی اصلاً نمی‌داند).

ولی واقعیت چیست؟ واقعیت مگر این نیست که هرچه پیش می‌رویم، آینده روشن‌تر می‌شود؟ امروز کسی در آن تردید ندارد که انسان به جهان مسلط‌تر می‌شود. قانونمندیها را کشف می‌کند. از آنها استفاده می‌کند و جهان را تسخیر می‌کند. بیش از پیش به نظم، هماهنگی و وحدت سراسری هستی پی می‌برد. این چیزی است که امروز هیچ دانشمندی با آن مخالف نیست. یعنی اساساً کشف قوانین حاکی از این است که تحولات قانونمند هستند و نه از روی تصادف.

منظور از رد تصادف این نیست که بلافاصله نتیجه بگیریم خدا هست. نه! منظور این است که بگوییم از نظر مبانی علمی ایده تصادف، ایده تأییدکردنی نیست. یعنی مورد تأیید علم نیست. چون شما هر چیزی را در هر مقطعی بگیرید و بررسی کنید، قانونمند است. پس چطور خواهد شد که همه اینها بی‌قانون باشند؟ به همین دلیل امروز کمتر کسی است که به جریان تکامل تصادفی بنگرد. حالا خواهیم دید حتی دانشمندان ماتریال دیالکتیک و حتی مارکسیستها هیچ‌وقت نمی‌گویند کار جهان بر مبنای تصادف است، چیز دیگری می‌گویند که به آن خواهیم رسید.

از این رو رد و عدم تأیید ایده تصادفی به‌وسیله علوم از جزئی‌ترین مثالها تا پیچیده‌ترین و مشکل‌ترین آنها مشخص است. مثلاً این که چگونه موشکی را به فضا پرتاب می‌کنند، یعنی زمان و مکان فرودش را پیش‌بینی می‌کنند یا فرضاً این که زمان گرفتن خورشید و ماه (خسوف و کسوف) در کجا و کی خواهد بود. وقتی شما اول هر تقویم ببینید، روشن است که در سال آینده، در چه روزی، در

چه ساعتی و در چه ثانیه‌یی ماه‌گرفتگی یا خورشیدگرفتگی خواهیم داشت. هم‌چنین در مورد آینده یک فرد یا هر کدام از ما (اگرچه علم ما در این مورد خیلی کم است، ولی این حرف هم غلط نیست)، در کل بسته به تضادها و درگیریهای درونی هر کداممان، بسته به تضادها و درگیریهایی که در خارج از خودمان با آن مواجه می‌شویم و عمل متقابل این دو با هم، می‌توان آینده هر کدام از ما را پیش‌بینی کرد که در چه مسیری خواهیم رفت؟ به چه سمت قدم برخواهیم داشت؟ منظور یک پیش‌بینی ماشینی با ماشین حساب نیست، انسان بسیار پیچیده‌تر از این چیزهاست. ولی فرمول کلی و عام برای ما تا حدودی - یا بهتر بگویم تا درجاتی، درجاتی که روشن است - مشخص است.

همین‌طور در مورد جامعه، بسته به تضادها و مسائل و درگیریهایی که در یک جامعه است و این‌که چه چیز اصل و چه چیز فرع است و ... می‌توان سرانجام این مشکل، تضاد و مسأله اجتماعی یا سیاسی را پیش‌بینی کرد. لاقلاً می‌توان پیش‌بینی کرد که چه کسی و با چه خصوصیتی پیروز خواهد شد.

کما این‌که در مورد جامعه خودمان به‌طور مشخص می‌توانیم قاطعانه حکم کنیم، اگر راه‌حل رشد و توسعه ضداستثماری - به اعتقاد ما توحیدی - در پیش گرفته نشود، در نهایت سرنوشتی نخواهیم داشت جز آن‌چه که امروز مصر دارد. چند قدم به جلو برخواهیم داشت، ولی باز به عقب رجعت خواهیم کرد.

بنابراین ما حق داریم که با قاطعیت فریاد بزنیم و بگوییم که نمی‌توان شاهد بود و ساکت نشست که با جامعه عیناً مثل یک آزمایشگاه شخصی کوچک رفتار شود. نمی‌توان دوباره آمد و راه‌حلهایی که بارها و بارها در سراسر جهان آزمایش خودشان را پس داده‌اند و سرنوشت شومی که در آنها نهفته بوده را بارز کرده‌اند، تکرار کرد.

آیا می‌توان بر حسب تضاد، بر حسب میل و خواست یک شخص

یا یک گروه حتی به طور غیرقانونمند، به طور غیرواجب با نصیحت یا با شعار، استبداد، استعمار و استثمار را ریشه کن کرد؟ نه!

ایجاد این موانع، سدها و مشکلات در جامعه قانونمند بوده و ریشه‌کنی آنها هم قانونمند است.

به درجه‌یی که علم پیشرفت کرده است، شناخت و معرفت ما نسبت به چگونگی و قانونمندیهای تحولات بیشتر و بیشتر می‌شود و گام‌به‌گام ایده تصادف عقب می‌نشیند. به جای آن نظم، ضرورت، تعین، تعیین‌شدگی و خلاصه موجبیت جانشین می‌شود (یا پیش می‌رود). پس - اگرچه تا این جا مطلب واضح‌تر از این بود که احتیاجی به توضیح داشته باشد - مشخص شد که مبانی علمی ایده تصادف را رد می‌کنند.

اجازه بدهید در همین رابطه از چند دانشمند راجع به مراحل مختلف تکاملی نقل‌قول‌هایی بخوانم و ببینیم آنها تصادف را می‌پذیرند یا نه.

نظریات دانشمندان در مورد مراحل مختلف تکاملی

در این قسمت می‌خواهیم از نظریات چند نفر از دانشمندان در تشریح مراحل مختلف تکاملی استفاده کنیم، حتی دانشمندان ماتریالیست دیالکتیک. (عمداً اینها را می‌آورم که ببینیم ایده تصادف به وسیله خود ماتریالیست‌ها، ولی ماتریالیست‌های دیالکتیک نه ماتریالیست‌های دارای تفکر ماشینی هم رد شده است.) به عنوان مثال کتابی است به نام «ماده و انسان» که دانشمندان شوروی نوشته‌اند. این کتاب در مورد تشکیل منظومه شمسی چنین می‌گوید:

«ابعاد منظومه شمسی و از جمله سیاره ما و مدارهای آن با دقت زیاد اندازه‌گیری شده است و حتی سیاره‌ها را وزن کرده‌اند. از ردیف کردن و تنظیم اطلاعات به دست آمده نتایج کلی زیر فراهم می‌آیند. منظومه

شمسی از نظر مفهوم کلمه هم یک منظومه است^۴ و نمی‌توان آن را اجتماعی تصادفی از سیارات نامید، همه سیاره‌ها تقریباً در سطح استوای خورشید واقع هستند».

«سیاره‌ها روی مدارهای خود در جهت یکسانی حرکت می‌کنند که با جهت حرکت خورشید یکی است. به‌علاوه جهت گردش سیاره‌ها به گرد محورشان یکسان است (به‌استثنای ارنوس)».

«اندازه سیاره‌ها به‌تدریج از خورشید به طرف مشتری زیاد می‌شود و از آن به بعد رو به کاهش می‌رود. مریخ از این قانون مستثنی است. اما اگر جرم سیارکها (اقمار) به آن اضافه شود، این مطلب در مورد آن هم صدق می‌کند. سیاره‌ها به فاصله منظمی از هم قرار دارند و از یک رابطه ساده ریاضی پیروی می‌کنند (قانون "بوده"). بسیاری از کیفیتهای ویژه منظومه شمسی مدلل می‌سازند که تشکیل این منظومه دشوار نمی‌تواند یک امر تصادفی باشد و باید بر طبق قوانین فیزیک و تکامل طبیعی ماده به مرحله ظهور رسیده باشد».

ملاحظه می‌کنید در یک پاراگراف چند بار رد تصادف است.

خوب، از سیارات به قسمت حیات بیاییم و ببینیم آن‌جا چه می‌گوید. اپارین یکسری تلاشهایی را که از طرف یک عده دانشمندان مکانیست مثل «بوشلی» و ۰۰۰ برای توضیح تصادفی بودن حیات انجام دادند، قاطعانه رد می‌کند. حرف خود او این است:

«اندیشه منشأ تصادفی مولکول زنده (از نظر آنها حیات یک تصادف میمون بود) از نظرگاه علمی کاملاً بی‌ثمر است و هم‌چنان که بعداً خواهیم دید، از لحاظ نظری (از جهت تئوریک) نیز نادرست است».

۴- منظومه، از کلمه نظم می‌آید و اسم مفعول است. یک منظومه است، یعنی نظم داده شده، نظم هم ضد تصادف است.

۵- کتاب «حیات: طبیعت، منشأ و تکامل آن»، صفحه ۹۳

همین‌طور در مورد تشکیل منشأ تشکیل مولکول «DNA»^۶ که بسیاری از مکانیست‌ها مدعی ایجاد تصادفی آن هستند و اساساً حیات را در آن خلاصه می‌کنند، باز حرف «پارین» این است:

«منشأ DNA را نباید به‌مثابه تصادفی تصور نمود که هم‌زمان با پیداشدن حیات بر روی زمین رخ داده باشد، بلکه باید آن را در مرحله‌یی کاملاً عالی از تکامل ماده زنده، یعنی در قاعده شاخه تکاملی «درخت حیات» که موجودات با سازمان عالی از آن برخاسته و به زمان ما رسیده‌اند، جستجو کرد».

پروفسور «پارین» هم‌چنین در جای دیگر چنین می‌گوید:

«سازمان حیات را می‌توان به طریقی ساده با سازمان یک اثر موسیقی مانند یک سمفونی مقایسه کرد که موجودیت واقعی آن به **توالیها و هماهنگیهای معین تک‌تک صداها بستگی دارد** (آیا می‌شود با تصادف، توالی و هماهنگی یک سمفونی را تأمین کرد؟). کافی است این توالی به هم بخورد تا در نتیجه، سمفونی مذکور خراب شود و ناهماهنگی و بی‌نظمی (صحبت نظم بود) جای آن را بگیرد».

هم‌چنین قبلاً به نقش آنزیمها و موقعیت سمت‌دهنده آنها اشاره کردیم. تعجب‌آور است که یک دانشمند مادی از «خط سیر معقولانه» آنها صحبت کند:

«ما هم‌چنین باید نقش استثنایی سازمان فضایی پروتوپلاسم در متابولیسم بیولوژیک را به‌خاطر داشته باشیم. آنزیمها بیشتر روی فصل مشترک سطوح و روی صورت‌بندیهای پروتوپلاسم متمرکز می‌شوند. در این‌جا تو گویی آنزیمها در خطوط تولیدی معقولانه‌یی سوار شده‌اند و هر کدامشان کار بیولوژیکی خود را انجام می‌دهند».

اگر این سازمان، سازمانی تصادفی بود، این‌طور اتفاق نمی‌افتاد. چند سطر

۶- مولکول DNA یک مولکول وراثتی است که در ژنهای موجودات وجود دارد و خصایص را نسل به نسل منتقل می‌کند.

۷- همان‌گونه که در مثالهای قبلی گفتیم، مثل کسی که در سر دو راهیها آدرس می‌داد و راهنمایی می‌کرد.

بعد، باز استاد «اپارین» از تعیین‌شدگی، معین‌بودن یا خط سیر معین ضد تصادف صحبت می‌کند:

«حیات از میان این میدان وسیع امکانات (گفتیم بی‌نهایت راه از نظر آنها بوده که یک راه تصادفاً انتخاب شده) خط سیرهای معینی از پروسه‌های بیوشیمی را در پیش گرفته است».

.....

«موادی که نقش عمده را در سازمان جسم زنده برعهده دارند، آنهایی نیستند که بر اثر تصادف به درونشان وارد می‌شوند».

آن‌گاه در تشریح ارتباط بین ساختمان مولکولی آنزیمها و عمل بیولوژیکی آنها صحبت استاد به اوج می‌رسد:

«این ارتباط دقیق و مؤثر میان ساختمان مولکولی یک آنزیم و عمل بیولوژیکی آن طبعاً نمی‌توانست بر اثر "تصادف" پدید آید. این امر به جریان منظم و سمت‌یافته تکامل که به‌وسیله انتخاب تعیین می‌شد، احتیاج داشت».

اگر نمی‌دانستیم که نویسنده یک ماتریالیست است، چه بسا شک می‌کردیم کسی که این‌طور صحبت می‌کند، نکند به قصد و غرض معتقد است.^۸ وی بلافاصله نتیجه می‌گیرد:

«بعید است که این دگرگونی بر اثر تصادف رخ داده باشد، بلکه برعکس بایستی به پیروی از قانونی صورت گرفته باشد».

پس ملاحظه می‌کنید در همه مواردی که جلو می‌آییم، علم مؤید نظم است نه حامی تصادف. حتی در تبدیل انواع و تکامل جانوری بحث‌های زیادی هست. فعلاً نمی‌خواهیم وارد آنها بشویم که عوامل تبدیل چه هستند. داروین‌یست‌ها انتخاب طبیعی را مطرح می‌کنند، لامارکیست‌ها روی نقش محیط تأکید می‌کنند

۸- تا آن‌جا که می‌دانیم از بابت همین نحوه صحبت‌ها، اشکالاتی در ادبیات و فرهنگ حاکم در شوروی بر اپارین می‌گیرند. البته در این مورد باید بیشتر تحقیق شود.

(آنها روی عامل درونی و اینها روی عامل بیرونی تأکید دارند)، نئوداروینیستها و نئولامارکیستها آمیزه‌های مختلفی از اینها را بیان می‌کنند. «دوریس»^۹ گیاه‌شناس هلندی مسأله جهش را مطرح کرد. بعد از آن «میچورین» یکی از اساتید شوروی نظریه جدیدی آورد که نمی‌خواهیم وارد آن شویم.^{۱۰} اما در همه حال قانونمندی سر جای خودش هست. حتی امروز به رسمیت شناخته شده است که قبل از این که عوامل خارجی بیایند و تغییری را به فرض در ماهی ایجاد کنند که گویی قرار است طی یک جریان مثلاً ماهی به قورباغه ختم شود، یک «پری آدپتاسیون» یعنی «تطبیق از پیش»‌هایی رخ می‌دهد. نمی‌خواهم روی آن قضاوت قطعی کنید، ولی به هر حال از جهت مطلع شدن است که می‌گویم.

مثلاً در مورد شاخ‌درآوردن حیوانات مشاهده می‌شود قبل از ایجاد شرایط خارجی مناسب که ایجاب می‌کند شاخ پدیدار شود، غده‌ها و تمرکزهای چربی که بعداً تبدیل به شاخ خواهد شد، در جای رویدن شاخها جمع شده است. پس مشاهده می‌کنیم که هرچه پیش‌تر می‌رویم، دلیل و مدرک از همه‌جا علیه تضاد جمع می‌شود. لذا پذیرش نظم و قانونمندی به معنی تعیین‌شدگی تحولات است.

با این دیدگاه هر پدیده‌ی به‌وسیله پدیده‌ها و شرایط ماقبل خودش تعیین و تقدیر شده است.^{۱۱} مثلاً اگر اوضاع و احوال جامعه را در هر دوره تاریخی خاص در نظر بگیریم، موقعیت امروزی ما ناشی از نحوه حل تضادهای جامعه ما در دیروز است. به جهت مثال می‌توانیم یک جامعه زمین‌داری را در نظر بگیریم که بسته به نحوه حل مسأله زمین و براساس قانونمندیهای مشخص مرحله پیچیده‌تری از بطن مرحله ساده‌تر بیرون آمده و استخراج شده است.

Dowrist_9

۱۰- برای مطالعه در این مورد می‌توانید به کتابهایی که در زمینه تکامل نوشته شده مراجعه نمایید.
۱۱- به قول قرآن، در مورد هر پدیده «اجل مسمی» سرآمد و موعدی وجود دارد.

خلاصه کنم، «فرماسیون» یا صورتبندی جدید اساساً ناشی و معلول نفی و نحوه گذار از فرماسیون قبلی به فرماسیون بعدی است. کمالین که وضعیت همین امروز جامعه ما ناشی از این است که دیروز چه بودیم و چگونه از دیروز تا امروز گذر کردیم. مثلاً یک لحظه تصور کنید، اگر انقلاب ما در کانون خودش یک سازمان سراسری انقلابی منضبط و منسجم می‌داشت، خیلی روشن است بسیاری از اشکالات موجود که حالا بایستی به حل آن همت گماشت و با آن به اصطلاح درآویخت، وجود نمی‌داشت. درست به همین دلیل است که ما امروز هم که در این‌جا نشستیم، فردا را می‌سازیم. بلاشک و بدون هیچ تردید یکی از عواملی که فردا را می‌سازد، در نشست امروز ما در همین‌جا و همین الان در حال ساخته شدن است. ما با اندیشه‌مان و با اراده متکی به آن اندیشه، فردا را رقم خواهیم زد. اصولاً پدیدآمدن انسان هم به همین ترتیب بوده است. خود انسان هم بایستی محصول تعالی پدیده‌های ماقبل خودش باشد. حیات را هم دیدیم که محصول سلسله تحولات قانونمندی بود که قبلاً از آن صحبت کردیم. قبل از همه این چیزها کهکشانها را هم دیدیم که نه براساس تصادف، بلکه دقیقاً طبق ضرورت ایجاد شده‌اند.

بنابراین از ابر هیدروژنی اولیه تا جامعه بی‌طبقه توحیدی و تا سرحد کمال انسان، ما با یک مسیر معین مواجه هستیم، نه تصادفی و نه نامعین، به نحوی که امروز دیگر کمتر منکری دارد. اگر کسی جریان تکامل را قبول داشته باشد، می‌تواند بگوید که جرثومه‌های نخستین همه ما به شکل و صورت خاص خودش در ابر اولیه وجود داشته، به این معنا که اگر تعیین‌شدگی را قبول کنیم و اگر قبول کنیم که کار علم پیش‌بینی کردن است - چیزهایی را که به‌طور تعیین شده واقع خواهند شد، با شناخته‌هایی که امروز بشر دارد - چنانچه فردی بر تموج و کشاکشهای درونی آن ابر ناظر بوده و در آن‌جا نشسته بود، می‌توانست امروز

جهان را گمانه بزند و پیش‌بینی کند. گو این‌که صرفاً این را به‌عنوان مثال می‌گوییم و خود مثال هم ذهنی است، فقط می‌خواهیم قطعیت و ضرورت را از درون آن دریاوریم. اما با تمام این حرفها و با تمام تشریحاتی که کردیم، باز هم ماتریالیست‌های مکانیست (ماده‌گرایان ماشینی) مصرند بر این‌که تصادف و فقط تصادف!...

بررسی‌مان را ادامه می‌دهیم. یادتان است که مبانی علمی تصادف را مطالعه کرده و دیدیم اصلاً بی‌مبناست. حرفهای دانشمندا را هم در موردش دیدیم. حال باز هم بررسی را ادامه می‌دهیم.

رابطه احتمال و تصادف

هر موقع که ما از تصادف صحبت می‌کنیم، در بطن خودش حاکی از یک احتمال است. به‌عبارت دیگر تصادف همیشه با یک احتمال همراه، قرین و عجین است. یعنی وقتی می‌گوییم که مثلاً تیر تصادفی شلیک شد، یعنی می‌توانست نشود، یکی از احتمالات و یکی از راههای ممکن شلیک بود که انجام شد. هنگامی که می‌گوئیم تصادفاً من فلانی را دیدم، یعنی احتمال دیدنش وجود داشت، بعد محقق شد، می‌توانستم او را نبینم.

حالا اجازه بدهید برای درک درست و عمیق‌تر ادعای تصادفی بودن تحولات جهان، قدری مسأله احتمالات را درباره این تحولات بشکافیم. البته توجه دارید که می‌خواهیم نیروی استدلال و منطق‌مان را وارد کنیم و ببینیم چقدر امکان دارد که در مسیر تکامل این همه تغییرات ده، پانزده میلیارد ساله، این همه انطباقها، تضمن مقصودها و... تصادفی باشند. و اساساً احتمال این‌که اینها به تصادف وقوع یافته باشند، چقدر است. بنابراین برای روشن‌شدن رابطه تصادف و احتمال اجازه بدهید که برای خواهران و برادرانی که با حساب احتمالات آشنایی ندارند،

مختصری درباره ریاضی احتمالات توضیح بدهم:^{۱۲}

حساب احتمالات

وقتی صحبت از پیش آمدن، امکان پیش آمدن یا نیامدن یک حادثه می کنیم، طبیعتاً موقعی است که خودمان در آن دخیل نیستیم، می خواهیم با حساب احتمالات که امروز یکی از شاخه های ریاضی جدید است، مسأله را مطالعه کنیم. وقتی یک سکه را به هوا پرتاب می کنیم، می تواند شیر یا خط بیاید. از آن جا که ما فکر می کنیم در شیر آمدن یا خط آمدن دخیل نیستیم، می گوئیم تصادفاً شیر آمد یا خط آمد. حال می خواهیم مطالعه کنیم و بینیم که احتمال حالات مختلف چقدر است یا چقدر نیست. اول به چند مفهوم پایه یی در حساب احتمالات اشاره می کنیم.

الف. پیشامدهای متساوی الامکان یا هم تراز

وقتی دو چیز احتمال اتفاق افتادنشان مساوی است - مثل سکه که همان مقدار احتمال دارد شیر بیاید که خط - می گویند اینها هم تراز یا متساوی الامکان هستند. بنابراین پیشامدهایی را که احتمال وقوعشان یکسان است، هم تراز اسم گذاری می کنیم.

حالا احتمال را با یک کسر که خارج قسمتش جواب ما باشد، نشان می دهیم. از نظر سهولت کار، احتمال را با حرف «P» نشان می دهیم و می نویسیم:

$$P = \frac{\text{تعداد حالات مساعد}^{13}}{\text{تعداد حالات ممکن}}$$

بنابراین یک تمرین ساده را شروع می کنیم. مثلاً وقتی سکه دو ریالی را به هوا پرتاب می کنیم، قبل از این که به زمین برسد، می خواهیم پیش بینی کنیم که

۱۲- سعی کردیم از کتاب ساده یی برای این حساب احتمالات مرجع بدهیم که در صورت اشکال بتوان به آن مراجعه کرد و با زبان ساده تری قابل فهم باشد. اسم کتاب «تئوریهای اساسی ژنتیک» است که صفحه های ۸ تا ۲۸ آن، بیشتر قابل استفاده است.
۱۳- حالت هایی که مورد نظر ماست، مثلاً می خواهیم شیر بیاید یا خط بیاید.

به چند حالت می‌تواند فرود بیاید، شیر یا خط؟

سکه دو رو دارد. پس تعداد حالت‌های ممکن (مخرج کسر) ۲ است. به این ترتیب وقتی سکه را می‌اندازیم، احتمال این که شیر بیاید یا خط خواهد بود. پس در این جا دو حالت است. از این دو حالت، یک حالت آن مورد نظر ماست. ۵۰٪ احتمال دارد شیر بیاید. حالا می‌خواهیم قضیه را کمی پیچیده‌تر کنیم.

سکه دو رو داشت، حالا یک تاس تخته نرد را در نظر می‌گیریم که مکعبی است و شش وجه دارد. روی هر کدام از این وجوه، از یک تا شش خال نقش شده است. اگر مثلاً عدد ۲ را بخواهیم، احتمال چقدر خواهد بود؟ وقتی تاس را به هوا می‌اندازیم، شش حالت ممکن وجود خواهد داشت. پس میزان احتمال $\frac{1}{6}$ است. در پرتاب سکه این احتمال $\frac{1}{2}$ بود، در این جا که شش وجه دارد، احتمال نیز $\frac{1}{6}$ خواهد شد. پس می‌بینیم هرچه وجه‌ها زیادتر می‌شود، میزان احتمال کم خواهد شد.^{۱۴}

فرض کنید جسمی را در نظر بگیریم که به جای این که دو وجه داشته باشد یا شش وجه، یک میلیارد وجه داشته باشد. پس در این صورت جواب ما این خواهد بود: یک بخش بر 10^9 که این دیگر خیلی ناچیز است و به سمت صفر میل می‌کند.

از طرف دیگر، هرچه وجه‌ها کم می‌شود، احتمال به سمت یک میل می‌کند. فرض کنید - فرض محال - سکه‌یی است که فقط یک رو دارد، پس احتمال به صورت $\frac{1}{1}$ خواهد بود، یعنی صددرصد محقق خواهد شد. مثال عملی، فرض کنیم در یک جایی فقط یک مسیر و یک راه هست و فقط از همان جا می‌توان رفت، پس دیگر راه دیگری باز نیست، فقط همان یک راه هست.

حالا می‌خواهیم باز هم مثال را یک درجه بالاتر ببریم، مجدداً سراغ سکه می‌رویم. دیدیم بار اول که سکه را می‌اندازیم. ۵۰٪ احتمال دارد $\frac{1}{2}$ شیر بیاید. ولی

۱۴- مثالهای فوق در اکثر کتابهای مربوط به حساب احتمالات هست.

اگر ما بخواهیم احتمال این که دو بار پشت سرهم شیر بیاید را بررسی کنیم، جوابمان چیست؟ جواب $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2}$ است. حسابش هم ساده است. چون در این دو باری که سکه را می‌اندازیم، چهار حالت خواهد داشت. بار اول ممکن است هم شیر بیاید هم خط، بار دوم همین‌طور. ولی ما یک وجه را می‌خواهیم، یعنی تکرار شیر.

اگر در مثال تیراندازی بررسی کنیم، اگر تیر اول به هدف خورد و بخواهیم دومی هم به هدف بخورد، آن احتمال مربوطه که این‌جا مثلاً $\frac{1}{2}$ است، یک بار در خودش ضرب می‌شود؛ یا به عبارت دیگر مخرج کسر به توان ۲ می‌رسد. اگر بخواهیم سه بار پشت سرهم خط یا شیر بیاید، در این صورت احتمال $\frac{1}{8}$ خواهد شد.

حال سراغ تاس برویم. اگر بخواهیم شش بار پشت سرهم ۶ داشته باشیم، چه خواهد شد؟ اگر در نظر بگیریم که شش وجهی ما. ششصد وجهی یا شش میلیون وجهی باشد و بعد میلیون‌میلیون بار هم پشت سرهم ۶ بیاید، آن وقت می‌بینیم که واقعاً چقدر مشکل خواهد بود. بر پایه این محاسبه ساده بنیادی است که مثلاً علم آمار پایه‌ریزی شده است. از این‌جا می‌توان فرمولهای زیادی درآورد، این فرمولها خودشان تکامل پیدا می‌کنند، با فرمولهای جدیدی ترکیب یا متصل خواهند شد و در این صورت به چیزهای جدیدی خواهیم رسید. کمالین که علم حساب با همه نتایج بعدیش، مثلاً: مراهجه، قسط‌السنین و لگاریتم و... بالاخره از آن چهار عمل اصلی درمی‌آید. خود چهار عمل اصلی هم از دو عمل اصلی جمع و تفریق درمی‌آید (تقسیم یک نوع تفریق است و ضرب یک نوع جمع است).

به‌هرحال مسأله‌یی که ما الان درباره آن صحبت می‌کنیم، حساب احتمالات از این‌جا پایه‌ریزی خواهد شد تا به نتایج و فرمولهای پیچیده بعدی برسد.

ب. اعداد بزرگ و احتمالات

نکته‌یی که باز باید به آن تأکید کنیم این است که حساب احتمالات هرگز در ابعاد و اعداد کوچک صادق نیست. یعنی شما نمی‌توانید بگویید چون احتمال شیر آمدن در هر بار انداختن سکه ۵۰٪ است، پس اگر دو بار سکه را بیندازیم، حتماً یک بار آن شیر خواهد آمد. چنین چیزی در اعداد بزرگ و در میدانهای وسیع صادق است. یعنی اگر مثلاً فرض کنید به تعداد خیلی زیادی سکه انداخته شود (دهها، صدها یا میلیونها بار)، دیده خواهد شد که به‌طور تقریبی و نسبی، تعدادی که خط آمده با تعدادی که شیر آمده مساوی است. بنابراین حساب احتمالات هم که می‌گوییم ۵۰٪ احتمال دارد یا... به‌صورت یک ضرورت قطعی و در زمان کوتاه نیست، یعنی مثلاً نباید فکر کنیم ضمن یک دقیقه، اگر ده بار سکه را بیندازیم، الزاماً پنج بار شیر خواهد آمد.

بررسی احتمالات در جریان تکامل - رد قاطع تصادف

با این توضیحات، ما چه می‌خواهیم بگوییم؟ اول از رابطه بین تصادف و احتمال شروع کردیم. در بحث احتمال سنجی هم اشاره‌یی به ریاضی یا حساب احتمالات کردیم. حالا می‌خواهیم به این وسیله و با این ریاضیات به استقبال منطقی مسأله تصادف برویم و ببینیم آیا این ریاضی به ما منطقی می‌گوید که تحولاتی که تابه‌حال در این ده، پانزده میلیارد سال واقع شده، تصادفی بوده است؟ یعنی خلاصه احتمال این که اینها خودبه‌خودی و تصادفی اتفاق بیفتد، چقدر بوده است؟ بنابراین، به بررسی احتمالات در جریان تکامل وارد می‌شویم. این جاست که خواهیم دید تصادف به‌طور قاطع با نیروی منطقی ناپذیرفتنی است و آن را رد خواهیم کرد.

اکنون با این تذکر بحث را ادامه می‌دهم که مطابق حساب احتمالات اگر مثلاً تیراندازی را در نظر بگیریم، احتمال این که تیرانداز تیر اول را مستقیماً به

هدف شلیک کند و بار دوم و سوم و... هم به هدف بزند، مخرج کسر به ترتیب به توان دو، به توان سه، به توان چهار و... خواهد رسید. اگر فرضاً بخواهیم احتمال به هدف خوردن گلوله را در ده شلیک پشت سرهم به دست آوریم، مخرج کسر اول به توان ۱۰ خواهد رسید (ده بار در خودش ضرب خواهد شد).

حال تصور کنید کار به این ترتیب باشد که صدها، هزارها، میلیونها و میلیاردها گلوله پیاپی شلیک شود و به هدف بخورد. البته امکان دارد که تیرانداز ماهر هم نباشد، ولی تیری که می‌زند به هدف بخورد. به قول سعدی:

گاه باشد که کودکی نادان

به خطا بر هدف زند تیری

اما اگر ما ببینیم که فی‌المثل تیرانداز، پنج بار یا ده بار پشت سرهم شلیک کرد و به هدف خورد، دیگر نمی‌توان گفت که به خطا و به غلط یا به تصادف به هدف شلیک کرده است. این‌جا باید دنبال محاسبه عالی‌تری گشت و پای عناصر جدیدی را به میان کشید.

حالا با قید همین تذکر، مستقیماً سراغ جریان تکامل برویم و ببینیم که احتمالات در آن‌جا چقدر است.^{۱۵} از صفحه ۲۰۷ کتاب «ففر» می‌خوانم:

«یک افسانه علمی مثال می‌آوریم. افسانه‌یی از یک جریان فرضی در یک جهان فرضی نشان می‌دهد که چگونه کائنات تحول پذیرفته است. فرض کنید می‌خواهیم جریان تکامل یک جانور عالی را از آغاز، از زمانی که یک ارگانیسم ساده بوده است، مورد بررسی و مذاقه قرار بدهیم».

پس هنوز کاری به انسان و جامعه هم ندارد. با یک جانور عالی از زمانی که یک ارگانیسم ساده بوده، یعنی حیات داشته کار دارد، نه از ماقبل حیات آن (کهکشانها و ابر هیدروژنی) و در این فاصله کوتاه آن را مورد بررسی و مذاقه و دقت قرار می‌دهد.

۱۵- یادمان هست که در ابتدای بحث به افکار ماتریال مکانیستی آقای ففر، دال بر پذیرش تصادف اشاره کردیم. حالا ببینیم خودش این احتمالات را چگونه ارزیابی می‌کند.

«مرحله اساسی این بازی آن است که منتظر جهشهای مناسب و سودمند شویم و بگذاریم این جهشها برهم افزوده شود تا این که آثار و نتایج آنها نیز بر هم انباشته گردد و مخلوقات پیچیده و پیچیده‌تر و پیچیده‌تری به وجود آید».

پس بایستی انتظار بکشیم تا جهشهای مناسب روی هم جمع شوند و خود این جهشها تغییر کیفی ایجاد کنند. تغییر کیفی روی تغییر کیفی یک نوع جدید ایجاد کند و همین‌طور سلسله را ادامه بدهیم تا این که از آن ارگانیسم ساده به این جانور عالی برسیم.

«نیز فرض کنید که تمام شرایط لازم موجود است و جا و غذا و زمان کافی برای زنده ماندن هر یک از تیره‌های جهنده و تولید نسل آنها به حد کافی وجود دارد».

فرض کنیم اشکالی ندارد که احتمالات مختلف سنجیده شود و راههای مختلف طی شود. البته این فرض، فرض بسیار گران و سنگینی است، این که فرض کنیم همه این انواعی که جهش می‌کنند، جا و غذا برایشان باشد که خود او هم در این جا تأکید می‌کند که:

«دیری نمی‌گذرد که در خواهیم یافت که این فرض به‌راستی فرض بسیار بزرگی است (اصلاً غیرممکن است)».

«در آغاز می‌گذاریم که ارگانیسم ساده ما تکثیر یابد، تا هزار نوع مختلف از خود به وجود آورد. یعنی از آن، هزار تیره، هر یک با جهشی مختلف پدید آید. (پس) ما به هزار نوع مختلف احتیاج داریم. زیرا که از آن میان تنها یکی دارای جهش و تغییر مناسبی است. به عبارت دیگر، برای به دست آوردن یک تیره اصلاح‌شده و سودمند یا ارگانیسمی که از ارگانیسمهای هم‌بسته خود چالاک‌تر و نیرومندتر باشد، ما به هزار نوع مختلف نیازمندیم».

معنایش روشن است. یعنی در میان هر هزار جهش یکی از آنها جهش مثبتی است. آن نوع، آن جانور و آن ارگانیسم، ارگانیسم چالاک‌تر و به اصطلاح فرزتر

خواهد بود (برای هر جهش سودمند، هزار جهش باید اتفاق بیفتد که فقط یکی از آنها سودمند است).

«مرحله دوم تیره پیشرفته‌تری با دو ژن مناسب به‌جای یک ژن لازم دارد. بنابراین هر یک از هزار نوع قبل، از جمله نوعی که اصلاح شده و از همه چابک‌تر است، هزار نوع دیگر با هزار جهش دیگر پدید می‌آورند که تعدادشان بالغ بر یک میلیون می‌شود».

باز برای این که در مرحله دوم یک جهش مناسب به‌دست بیاوریم، هزار جهش بایستی اتفاق بیفتد که مطابق حساب احتمالاتی که گفتیم، 1000^2 یعنی یک میلیون جهش برای ایجاد دو جهش سودمند احتیاج داریم.

«البته این نوع چالاک است که پس از یک میلیون بار جهش، تیره‌یی با دو جهش مناسب به‌وجود می‌آورد».

با آنهایی که در مرحله اول جهش‌هایشان منفی بود، کاری نداریم. از هزار جهش فقط یکی مثبت بود. این یکی باید هزار بار جهش کند تا یکی از آنها مثبت باشد. یعنی احتمال این است که ما برای دومین جهش مناسب آماده باشیم.

«قبل از آن که در اعداد کلان نجومی سردرگم شویم، خوب است محاسبات خود را تا این‌جا خلاصه کنیم. برای تحصیل یک جهش مناسب احتیاج به هزار نوع ارگانیسم داشتیم. تحصیل دو جهش سودمند مستلزم 1000^2 نوع، یعنی هزار به‌قوه ۲ یا هزار بار هزار است. اکنون می‌توانیم روی همین حساب پیش برویم. سه جهش، مناسب، مستلزم 1000^3 نوع... (احتمال چقدر است؟ $P = \frac{1}{1000^3}$ یعنی یک میلیاردم). برای چهار جهش مناسب 1000^4 یا هزار بلیون نوع و بر همین منوال، برای محاسبه تیره‌های مختلفی که برای به‌وجودآوردن یک ارگانیسم با تعداد معینی از جهش‌های مناسب و سودمند لازم است، باید عدد هزار را در خودش هزار بار ضرب بکنیم».

آقای ففر در آن دست و پا می‌زند، دچار تعجب می‌شویم. بلافاصله در همین جا ادامه می‌دهد. جمله‌یی که قبلاً هم خوانده‌ام

«طبیعت به‌طور عمده متکی بر جهشهای تصادفی است».

چون محاسبه کرد و دید که اصلاً از آن راه امکان ندارد. پس چکار کنیم؟ جهشها تصادفی است!

«جهشهای تصادفی به‌تنهایی برای تبیین جریان تکامل هم بسنده نیست».

(بلافاصله) اگر تصادف را بگیریم، باز هم کافی نیست. پس چه کنیم؟

«اگر به تصادف محض اتکا ورزیم و منتظر بمانیم تا به تصادف جهشهای لازم پدید آید، هیچ‌گاه تکاملی رخ نخواهد داد (سردرگمی را می‌بینید، ببینیم بعد چه برگی دارد که رو کند). تکامل عمل متقابل پیوسته و مداومی است میان تصادف و چیزی دیگر (چون تصادف جواب آن را نداد، تصادف و چیز دیگر، می‌بینید دارد قاطی می‌کند. تصادف محض برایش قانع‌کننده نیست. این چیز دیگر چیست؟). زیست‌شناسان این چیز دیگر را «**انتخاب طبیعی**» می‌گویند. واقعیت اصلی و اساسی آن است که همه تیره‌هایی که پدید می‌آیند، زنده نمی‌مانند. اکثریت عظیمی از آنها قدم به عالم هستی نگذاشته می‌میرند».

ملاحظه می‌کنید، از این‌جا یک راه فرار پیدا می‌کند. تصادف هم هست، انتخاب طبیعی هم هست. درحالی‌که انتخاب طبیعی بیان همان ضرورت به زبان زیست‌شناسی است. به‌هرحال انتخاب است، نه تصادف. و بعد هم این مسأله که «واقعیت این است که خیلی از این تیره‌ها به‌وجود نیامده، از بین می‌روند»، به‌اصطلاح از اول با بن‌بست مواجه هستند و در حقیقت عملی نیستند، یعنی احتمال افزایش پیدا می‌کند. از صفحه ۱۹۱ کتاب «ففر» می‌خوانم:

«طبیعت این وقت شناس برترین (وقت‌شناسی را به طبیعت نسبت

می‌دهد)، تنها با واقعیت تصادف و نارسایی‌ها و نقایص محتوم سروکار دارد».

عجب! باز دومرتبه تنها با واقعیت تصادف سروکار دارد! جمله بعد را می‌خوانم:

«تصادف و اتفاق مهارشده، اساس تکامل و تحول آلی است».

باز چون تصادف قانع‌کننده نبود، تصادف و اتفاق مهارشده را به‌میان می‌آورد. اتفاق مهارشده یعنی چه؟ یعنی قانونمند، یعنی ضروری. باید جلوی تصادف، مهار شده باشد. مثل این که شما بخواهید سر یک چهارراه از یک طرفی بروید، ولی یکی مهارتان کند که از این طرف دیگر بروید.

حق نداریم از آقای ففر بپرسیم که چگونه تصادف با وقت‌شناسی جور درمی‌آید؟ چگونه تصادف با اتفاق مهارشده جور در می‌آید؟ بالاخره کدام؟ مگر غیر از این است که تصادف مهار شده در نهایت بیان دیگری از «ضرورت» است؟ تصادف وقتی مهار شده باشد، دیگر تصادف نیست. اگر نظم و قانونمندی و ضرورت را که مستلزم پذیرش از پیش تعیین‌شدگی است، قبول نکنیم، تازه اول ماجراست. بایستی بیاید چگونگی و چرایی قضا یا را برایمان روشن کند. و از قضا برای گریز از همین تبیین و از ترس همین طرف طیف است که به آن طرف فرار می‌کند. سرش به سنگ می‌خورد، باز قدمی برمی‌دارد، اگر شد خیلی خوب، اگر نشد دوباره. اگر این چیز دیگر انتخاب طبیعی است که خودش مظهر قانونمندی است، یعنی انتخاب در کار است نه تصادف. انتخاب هم که از روی تصادف نمی‌شود. به‌هرحال انتخاب طبیعت هم انتخاب قانونمند است و در خود کلمه انتخاب نهفته است. چرا این یکی را انتخاب نکرد؟ به‌هرحال و در هر شکل، دیگر مطابق حساب احتمالات جایی برای تصادف باقی نخواهد ماند.

ایراد و پاسخ

این‌جا، جای یک ایراد باقی است که باید به این هم جواب بدهیم. ایراد همان‌طور که «ففر» اشاره کرده و می‌گوید:

«واقعیت اصلی و اساسی این است که بسیاری از این انواع به‌دنیا نیامده،

می‌میرند».

این نظر او را به بیانهای دیگر، بسیاری از دانشمندان مادی دیگر نیز تکرار کرده‌اند. به این معنا که با توجه به این که فرمول ترکیب خیلی از فعل و انفعالات را در شیمی می‌توان نوشت، درحالی که عملاً امکانپذیر نیست - به هر دلیل که باشد - مثلاً فلان عنصر را با فلان عنصر ترکیب می‌کنیم، ولی جواب ندارد، عملی نیست و فقط روی کاغذ عملی است که می‌نویسیم، و در عمل به‌وقوع نمی‌پیوندد. یک دسته فرارند، یک دسته هستند که اصلاً عملی نیستند. این دانشمندان - از جمله ففر - می‌گویند که خیلی از فعل و انفعالات عملی نیستند، کم‌این که گفت خیلی از انواع نمی‌توانند به دنیا بیایند، این راه بسته است. درست مثل این است که یک خیابان را در نظر بگیریم که هر یک قدمان یک چهارراه است، می‌گوید که این جا چهارراه نیست، بلکه سه‌راه است و راه چهارم دیوار است. در محاسبه ما نتیجه چه خواهد بود؟

مثل همان سکه‌یی خواهد بود که فرض کردیم یک رو بیشتر ندارد. یا مثل آن تاس تخته نرد خواهد بود که فرض کنیم به جای شش‌رو و شش‌وجه، پنج‌وجه دارد. این مسأله مهم است. وقتی شش‌وجه حساب می‌کنیم، در این صورت عدد ۶ مدام به‌توان می‌رسد. مثلاً اگر بخواهیم دو تا ۳ پشت‌سرهم بیاوریم، احتمال $\frac{1}{6} \times \frac{1}{6}$ یعنی $\frac{1}{36}$ می‌شود. ولی اگر پنج‌وجه داشته باشد، می‌شود $\frac{1}{5} \times \frac{1}{5}$ یعنی $\frac{1}{25}$ که از $\frac{1}{36}$ بزرگتر است. همین‌طور وقتی بخواهیم میلیون‌ها و میلیون‌ها بار به‌توان برسانیم، این که ۲ را میلیون‌ها بار به‌توان برسانیم، یا ۳ یا ۴ و یا ۵ و ... حاصل کار خیلی فرق می‌کند.

این حرف درست است یا نه؟ بله راست می‌گویند. یکسری از فعل و انفعالات است که جواب ندارد، واقعیت ندارد، در عالم واقع - به‌دلایل دانسته و ندانسته - محقق نمی‌شود. البته ما منکر این نیستیم، ولی مسأله در این‌جا نیست. مسأله در این‌جا است که وقتی شما برخی از راه‌ها را می‌بندید، به زبان احتمالات درجه احتمال را افزایش می‌دهید (همان‌طور که گفتیم $\frac{1}{25}$ از $\frac{1}{36}$ بزرگتر است). هر قدر

می‌خواهید راهها را ببندید، مانعی نیست، هر قدر می‌خواهید احتمال را افزایش دهید، ولی در حقیقت با افزایش دادن احتمال دارید مخرج کسر را کوچک و جواب کسر را به یک نزدیک می‌کنید. مثال ساده‌تر بزنم (زیرا در این جا عدد بزرگ است و ممکن است گیج‌مان کند):

اگر تاس شش وجهی را به پنج، چهار، سه و ۰۰۰ وجهی تبدیل کنیم، در این صورت احتمال آمدن یک وجه مشخص به ترتیب $\frac{1}{5}$ (بیست درصد)، $\frac{1}{4}$ (بیست و پنج درصد)، $\frac{1}{3}$ (سی و سه درصد) و ۰۰۰ می‌شود. اگر روی طیف آن را در نظر بگیریم - بدون این که به خود عدد کاری داشته باشیم - در حقیقت شما دارید به حتمیت نزدیک می‌شوید. به عبارت دیگر شما دارید با بستن بعضی از راهها و مسدود کردن بعضی جاده‌ها احتمالات - احتمال وقوع - را افزایش می‌دهید. یعنی دارید به حتمیت و قطعیت نزدیک می‌شوید. یعنی از این طرف طیف (تصادفی بودن) حرکت کرده و به آن طرف طیف می‌روید. برای درک بهتر محاسبه را ادامه می‌دهیم.

اگر تاس فرضی سه وجه داشته باشد، آن حالتی را که ما می‌خواهیم، احتمالش $\frac{1}{3}$ است. اگر دو وجه داشته باشد، احتمالش $\frac{1}{2}$ یعنی ۵۰٪ می‌باشد. وقتی یک رو داشته باشد، احتمالش $\frac{1}{1}$ یعنی ۱۰۰٪ است، حالا اگر این کسرها، یعنی احتمالهای مختلف را با هم بسنجیم، در حقیقت ما از چندمیلیاردم و چندمیلیونیم مدام به واحد نزدیک و نزدیکتر شدیم. آهنگ و روح حاکم بر حرکت شما این است که از تصادف به سمت ضرورت، از احتمال به سمت حتمیت، از امکان به سمت وجوب و قطعیت حرکت می‌کنید. به این جا که می‌رسیم، اختلافی با هم نداریم. چون نوعی که به فرض مدعی این هستیم که جریان تصادفی نیست، هرچه می‌خواهید با عدد بازی کنید، احتمال را زیادتر کنید. از این که به من نزدیک شوید نه تنها فرار نخواهم کرد، بلکه اگر بفهمم دارید چه کار می‌کنید، تشویق هم می‌کنم تا مرحله به مرحله از آن طرف جدا شوید و به این طرف بیایید.

بنابراین راه فراری را که ففر یا برخی دیگر، جستجو می کردند (به خاطر این که تصادف را با لطایف الحیل امکان پذیر کنند)، این اسلحه را از آنان گرفتیم و به سمت خودشان پرتاب کردیم. نتیجه‌ی ضد آن چه که می‌خواستند از آن گرفتیم. به عبارت دیگر نشان دادیم این سپری که برداشتید تا در پشت آن از تصادف دفاع کنید، به نفع ما و به ضرر شماست. چون روح کاری را که انجام می‌دهید، برضد گرایش به تصادف است. شما به این وسیله گرایش به قطعیت را رشد می‌دهید.

این هم جواب به این ایراد است. ایرادی که می‌گفت تصادف امکان پذیر است، ولی عدد را آن قدر در مخرج کسر بزرگ نکنید، عدد کوچکتر است که دیدیم هر چقدر شما تلاش کنید عدد مخرج کسر را کوچکتر کنید، باز آن قدر بزرگ است که هیچ اثری ندارد. عدد، هزار به قوه یک میلیون بود، خیلی خوب، شما هزار را به قوه نیم میلیون برسانید. نصف آن هم تخفیف! هزار را به قوه صد برسانید. اما باز هم نخواهید توانست راهی به جایی ببرید.

یادی از چند دانشمند مشهور

در همین جا شایسته است که از چند دانشمند مشهور یاد کنم که همه این محاسبات را انجام دادند. به دلیل این که کمتر دانشمند ژرف بینی پیدا شده و پیدا می‌شود و پیدا خواهد شد که با تعمق و تدبر در جریان تکامل و اصولاً در کل پدیده‌های خلقت به قول قرآن در همه این آیات بتواند ایده تصادفی و تبیین تصادفی را بپذیرد. اگر می‌توانست چنین چیزی را بپذیرد، می‌بایست هر چه جلو می‌رویم، دانشمندانی را ببینیم که بیشتر تصادف را تأیید می‌کنند. حال این که عملاً این طور نیست. تصادف پذیرفتنی نیست. آن قدر ضد تصادف و نفی تصادف ذهن و فکر دانشمندان مختلف را فرا گرفته و آن قدر در نفی آن قاطع بودند که می‌توانستند در هر چیزی نشانه‌ی برای آن پیدا کنند. حتی «کپلر» وقتی که به سالاد روی میز نگاه می‌کرد - حدود پانصد سال پیش - در یکی از روزهای

سال ۱۶۰۴ میلادی نوشت:

«دیروز هنگامی که در بحر تفکر غوطه‌ور شده بودم، ناگهان برای صرف غذا مرا دعوت نمودند. همسرم روی میز یک ظرف سالاد قرار داد. من به او گفتم آیا باور می‌کنی اگر از بدو خلقت تابه‌حال، ظرفهای فلزی با برگ کاهو، دانه‌های نمک، قطرات روغن و قطعات تخم‌مرغ پخته از هر طرف، بدون نظم و ترتیب در فضا منتشر باشند، تصادف و اتفاق می‌تواند آنها را مخلوط نموده و از اختلاط آنها چنین سالادی ترتیب دهد؟»

حتی موقع نگاه کردن به سالاد روی میز هم تصادف را غیرمنطقی می‌دانست. چند دهه بعد از کپلر، خود نیوتون - که قبلاً بحثش را کردیم - به‌رغم این که بنیانگذار مکانیک است، نوشت:

«از مطالعه نظم افلاک پی به آن حقیقت بزرگی که آن را طبق نظم مخصوص اداره می‌کند، می‌بریم».^{۱۶}

به‌رغم این که قبلاً خواندیم که حتی خدای دستگاه نیوتونی چگونه است، ولی این نظرات هم هست. بعداً در قرن هیجدهم نوبت به کانت (همان کانت طرفدار اگنوستی‌سیسم، لادری‌گری) می‌رسد. ببینید چه می‌نویسد، شگفتی خودش را از نظم حیرت‌انگیز حاکم بر جهان (مبانی فلسفه، صفحه ۴۹۵) این‌طور بیان کرده است:

«جهان چنان صحنه پهناوری از نظم و هماهنگی و هدف‌یابی و زیبایی است که با وجود معرفت اندکی که آدمی توانسته است از آن تحصیل کند، در برابر این عجایب شگفت، هر زبانی قوت تعبیر و بیان و هر عددی نیروی اندازه‌گیری و حتی عقل حدود خود را از دست می‌دهد تا آن‌جا که غرق شگفتی می‌شویم و به سکوت احترام‌آمیزی می‌پردازیم و از این راه فکر ما اوج می‌گیرد و خود را با قطعی‌ترین ایمان به مقام معرفت‌آفریننده جهان نایل می‌سازد».

اصلاً منظور من این نیست که از این‌جا بلافاصله دست‌آفریننده را بیرون

۱۶- کتاب «خدا در طبیعت»، نوشته «فلاماریون» صفحه ۱۵۸

بکشیم. تأکیدم فقط روی این است که حتی آنهایی که می‌گفتند نمی‌توان شناخت، فراوان دچار این شگفتی‌ها و حالات شدند. زمان باز هم می‌گذرد، هفتاد سال بعد از درگذشت «کانت»، داروین نامیهی به علمای آلمان از جمله خود «مارکس» نوشت:

«عقل رشید و فکر سلیم کمترین شبهه‌یی ندارد که محال است این جهان پهناور با این همه آیات روشن و شواهد متقن و با این همه نفوس ناطقه و عقول مفکره بر اثر تصادف و اتفاق کور و نادان به‌وجود آمده باشد. زیرا تصادف نابینا قادر نیست نظام منظم بیافریند و سازمان حکیمانه به‌وجود آورد. به‌نظر من این بزرگترین برهان ذات اقدس الهی است، جایی که این برهان ارزنده مورد تأیید منطق و علم است. من پیرامون براهین دیگری که می‌توانند خداوند جهان را اثبات کنند، بحث نمی‌کنم، چه ممکن است همین برهان بسیاری از اهل فضل و دانش را قانع نماید.»

باز تکرار می‌کنم؛ ما به این وسیله نمی‌خواهیم بگوییم که پس خدا اثبات شد، نه! فقط می‌خواهیم تفکرات آنها را نشان بدهیم. می‌خواهیم نشان بدهیم که چاره‌یی جز این نیست. یا تصادف است یا نظم. راه بینابین وجود ندارد. اگر هم دارد، پایدار نیست. در زمان معاصر خودمان، «اینشتین» در مورد تئوری نسبیت، یک‌بار این‌طور گفت:

«من در این دنیا ماده و نیروی ازلی نمی‌بینم و آفرینش جهان را نتیجه یک تصادف نمی‌دانم.»

همان حوالی دوران «اینشتین» صحبتها و جنجالهای خیلی زیادی در رابطه با اصل نامعینی‌گری (اصل عدم قطعیت هایزنبرگ) برپا شده بود. آن موقع تصادفیون (هر کسی به سلیقه خودش) خیلی به آن استناد می‌کردند. این اصل این‌طور می‌گفت:

«حاصلضرب سرعت هر ذره در مکانش، بزرگتر یا مساوی عدد پلانک (ثابت پلانک در مورد انتشار انرژی) تقسیم بر جرم همان ذره است.»

براساس این اصل - حالا به خود این اصل کاری نداریم - در هر لحظه از دو ویژگی و دو خصوصیت الکترون (سرعت و مکان)، فقط یکی را با قطعیت می‌توان تعیین کرد و خصوصیت و مختصات بعدی صرفاً با تقریب و نه با قطعیت قابل تشخیص می‌باشد. همین‌طور عمر اتمها هم دقیقاً قابل پیش‌بینی نیست. اصل عدم قطعیت «هایزنبرگ»^{۱۶} برای خیلی نتیجه‌گیریهای فلسفی، از تصادف و اتفاق در کار جهان گرفته تا حتی اراده آزاد و... زمینه عینی فراهم کرده بود. منظورم از اشاره به اراده آزاد محکوم‌کردنش نیست، ولی تأییدکردن آن هم نیست. چون باید ببینیم طرف مقابل از چه موضعی و با چه زمینه‌سازی علمی از اراده آزاد دفاع می‌کند که حالا موضوع بحث ما نیست.

به‌هرحال، به‌رغم این که به‌گفته پلانک، فیزیک جدید - مکانیک موجی - هنوز آخرین کلامش را درباره عدم قطعیت در ساختمان اتم نگفته بود. ولی این حرفها رواج یافته بود و آن‌چنان نتیجه‌گیریهایی از آن می‌شد.

از این اصل که نامعینی‌گری و عدم موجبیت را ترویج می‌کرد، تعمیم‌ها و استنتاجهای مختلف فلسفی به‌عمل می‌آمد که دست آخر به برداشتهای تأییدکننده و تأییدآمیز به‌نفع بی‌نظمی و تصادف منجر می‌شد. ببینیم «اینشتین» در همین مورد چه گفته است:

«نامعینی‌گری یک مفهوم کاملاً غیرمنطقی است. مقصود ایشان از این کلمه چیست؟ اگر من بگویم مدت عمر اتم نامعین است و مقصودم از کلمه نامعین بدون علت باشد، این گفتار بی‌معناست. می‌توانم بگویم که فردا شما را در ساعت نامعین خواهیم دید، ولی معنی این بیان آن نیست که آن ساعت معین نشده است. من چه بیایم و چه نیایم، آن ساعت خواهد آمد. در این‌جا قضیه به آن راجع می‌شود که ما دنیای ذهنی را با

۱۶- در سال ۱۹۲۶ "ورنر هایزنبرگ" Werner Heisenberg اصل معروف عدم قطعیت را تدوین کرد. برای اینکه موقعیت و سرعت آینده یک ذره پیش‌بینی شود، باید موقعیت و سرعت کنونی آن قابل اندازه‌گیری دقیق باشد. هایزنبرگ نشان داد که عدم قطعیت در موقعیت ذره، ضربدر عدم قطعیت در سرعت آن، ضربدر جرم ذره، هرگز نمی‌تواند کمتر از کمیت معینی باشد که "ثابت پلانک" نامیده شده. افزون بر آن، این حد بستگی به روش اندازه‌گیری موقعیت سرعت ذره و یا نوع ذره ندارد.

دنیای خارج اشتباه می‌کنیم».

در ذهنیت ماست که تصادف وجود دارد و در ذهنیت ماست که نامعین است، در عالم واقع که این‌طور نیست.

فی‌الواقع تصادف چیزی جز اسم مستعار جهل ما نسبت به قانونمندی‌ها نیست. اگر دقیقاً تمام قوانین مربوطه را بدانیم، آیا در موقع انداختن تاس نمی‌توان پیش‌بینی کرد که چه عددی خواهد آمد؟ حتماً برخی از این قوانین شناخته شده‌اند، برخی قوانین شناخته شده نیستند. ولی به‌هرحال می‌بینیم که قماربازهای حرفه‌یی و ماهر تا حدودی راه کار دستشان آمده، بالاخره یک کاری می‌کنند که مثلاً شش بیشتر بیاید. حرف «اینشتین» را ادامه بدهیم:

«آن نامعینی‌گری که به عالم فیزیک کوانتم ارتباط دارد، نامعینی‌گری ذهنی است. این کیفیت را باید به چیزی وابسته بدانیم. اگر نه، نامعینی‌گری معنی ندارد. و آن چیز در این‌جا عبارت است از ناتوانی ما برای در نظر گرفتن افراد اتمها و پیش‌بینی فعالیت آنها (پس این ما هستیم که ناتوانیم که تک‌تک اتمها را در نظر بگیریم و حرکتشان را پیش‌بینی کنیم). وقتی می‌گوئیم که رسیدن قطار "برلن" نامعین است، حرف بی‌معنی زده‌ایم. مگر این‌که بگوییم از چه لحاظ این امر نامعین است. اگر قطار "برلن" برسد، رسیدن به وسیله امری معین شده است. و عین همین کمیت برای مسیر اتمها صحت دارد».^{۱۸}

ملاحظه می‌کنید، براساس تمام این حرفها اگر بخواهیم دقیق و منصفانه صحبت کنیم، اگر بخواهیم منطقی صحبت کنیم، نایستی جهل خودمان را به حساب تصادف بگذاریم. نایستی عالم واقع و عینیت را به ذهنیت خودمان مصادره کنیم. اگر ما نمی‌توانیم چیزی را پیش‌بینی کنیم یا در بررسی آن ابهام داریم، دقیقاً برمی‌گردد به عدم آگاهی خودمان. نظیر همین حرف را «پلانک» در کتاب تصویر جهان در فیزیک جدید می‌زند، ملاحظه کنید:

۱۸- کتاب «علم به کجا می‌رود»، صفحه ۲۸۰

«از موردی کاملاً پیش‌یافتاده آغاز کنیم. فردا هوا چگونه خواهد بود؟ آیا هوا موجب است یا غیرموجب؟ (این که هوای فردا چگونه خواهد بود، دلیلی دارد؟ موجبی دارد؟ حسابی دارد یا خیر؟) اگر بیندیشیم که از همه پیش‌بینی‌های مربوط به رویدادهای طبیعی، شاید چیزی از پیش‌بینی‌های هواشناسی دیمی‌تر نباشد، وضع هوای فردا را غیرموجب خواهیم گفت (نمی‌توان شناخت، تصادفی است، فردا ممکن است باران بیاید یا آفتاب باشد). اما اگر درنظر آوریم که همه عواملی که چگونگی هوا مشروط به آنهاست، چون دما، درجه حرارت، فشار هوا، جهت و نیروی بادهای و رطوبت، پیرو قوانین فیزیکی معلوم و مبرهنی هستند، قضیه دیگر فرق می‌کند. آن‌گاه با تکیه بر این قوانین نتیجه خواهیم گرفت که تقریب پیش‌بینی وضع هوای فردا از جهل ما به رابطه درست عواملی که دست‌اندرکارند، ناشی می‌شود (اگر پیش‌بینی دستگاه‌های هواشناسی درست در نمی‌آید یا دقیقاً درست در نمی‌آید، نه معلول این است که هوا فی‌الواقع از امور معین نیست، عوامل دست‌اندرکاری که هوای فردا را می‌سازند، برای ذهن ما نامعین است). در حقیقت چگونگی هوای فردا کاملاً موجب است.»

ملاحظه می‌کنیم که این‌جا هم «پلانک» با رد قاطع تصادف، دقیقاً قانونمندی را جانشین آن می‌کند و می‌گوید وقتی ما نمی‌توانیم چیزی را پیش‌بینی کنیم، به تصادف نسبت می‌دهیم، درحالی‌که چیزی است مربوط به ذهن خودمان، نه مربوط به عالم واقع.

نتیجه بگیریم: اگر می‌پذیریم که با این استدلالها نظریه تصادف و نظرگاه تصادفی و تبیین تصادفی نسبت به مجموعه حرکات هستی و نسبت به جریان تکاملی که دیدیم، باطل، غلط، ناپذیرفتنی و غیرمنطقی است، پس بایستی دفتر آن را بست.

ضمن این استدلالها این مسأله هم بسیار قابل توجه بود که هر قدر از تصادف دور می‌شدیم، لاجرم به قانونمندی و نظم نزدیک می‌شدیم. هر قدر هم که از این طرف فاصله می‌گرفتیم، طبیعتاً به قطب مقابل نزدیک می‌شدیم. آن‌چه مهم

است، این مسأله است که مفهوم نظم کاملاً ضد تصادف است. اکنون تا حدودی با الزامات هر یک از قطبین آشنا شده‌ایم. وقتی در آن طرف صحبت از تصادف است، تأکید روی عوامل خارجی است و هرچه به این طرف میل می‌کنیم، تأکید روی عوامل و تغییرات درونی است (تأکید، نه این که یک‌جانبه). در یک طرف خودبه‌خودی، کور و نامعینی، هدایت‌ناشدگی، بیهودگی، پوچی و بطالت قرار دارد و در طرف دیگر مفاهیم دقیقاً ضد آن با تأکید روی عامل درونی. به قول «ملاصدرا» که می‌گفت:

«فیض جواد، یعنی خدا، به‌وسیله تضاد - البته در متنی از وحدت - به ثبوت و به ظهور می‌رسد».

ما در مورد این وحدت و یگانگی، به‌مثابه یک گرایش عمومی و عام در سراسر جریان تکامل قبلاً بحث کرده‌ایم.

به‌دنبال این سری استدلالها بد نیست در همین جا برای این که رد تصادف برای ما خیلی مهم است - اگر همه‌جانبه این را فهم کنیم، راه بعدی ما بسیار ساده خواهد بود - مختصراً به نظریات یک دسته دیگر از ماتریالیست‌ها هم در مورد تبیین تصادفی ماتریال مکانیست‌ها اشاره کنیم.

رد تصادف به‌وسیله ماتریالیست‌های دیالکتیک

در آغاز بحثمان گفتیم که بلوکهای مختلف تبیین در داخل خودشان نیز جناح‌جناح و شعبه‌شعبه هستند، حتی در خیلی از موارد با هم تضاد آشتی‌ناپذیر دارند. اثبات و تکامل‌شان در گرو نفی و اضمحلال دیگری است. مثال می‌زدیم که اصولاً انبیا، مکتب توحید را روی خرابه‌ها و بت‌های واژگون‌شده نظامات شرک‌آمیز بنا کردند. همین‌طور روشن کردیم که ماتریالیسم مکانیستی با ماتریالیسم دیالکتیکی - به‌رغم مشترکات - تضادهایی هم با هم دارند. از پارین

و هم‌چنین در کتاب «ماده و انسان» که نویسندگان شوروی نوشته بودند، دیدیم که همه آنها علیه تصادف موضع می‌گیرند. حتی در آثار برگزیده مارکس و انگلس هم می‌بینیم. عین جمله را می‌خوانم:

«در جایی که در سطح تصادف حاکم است یا تصادف رخ می‌نماید، در واقع امر همواره تابع و تحت نفوذ قوانین و قانونمندیهای پنهان درونی است و مسأله، فقط کشف و یافتن این قانونمندیهاست.»

پس خود اینها هم دارند تأیید می‌کنند که ولو به‌نظر ما هم تصادف برسد، در عمق قانونمندی است. ما هستیم که نسبت به آن ناآگاهیم. البته بعد خواهیم دید که (فقط اشاره می‌کنم) ماتریالیستهای دیالکتیک اگرچه برعلیه تصادف موضع می‌گیرند و در مقابل آن قانونمندی را قرار می‌دهند، یعنی از تصادف دور می‌شوند، ولی چنان‌که بعداً خواهیم دید، نه آن مقدار تام و تمام که در کار جهان به ضرورتی از پیش تعیین‌شده، به جهت‌داری، به هدایت‌شدگی و به مفهوم‌داری هستی برسند.

البته از پوچی دور می‌شوند، اما نه به‌طور کامل، مطلق و صددرصد، تا دقیقاً به مفهوم ضد آن - که تا حالا در این طرف طیف آن را ملاحظه کرده‌ایم - برسند. نه تا آن‌جا که اگر فرض کنیم الان در ابر هیدروژنی اولیه هستیم، بتوان پیش‌بینی کرد که در نهایت این مسیرجامعه‌بی‌طبقه توحیدی خواهد بود، نه تا آن مقداری که بگویند از پیش قرار بوده انسانی بیاید و... ولی البته برای ما الان تا حدودی روشن است (باز هم بیشتر در مورد آن، جایی که لازم باشد صحبت خواهیم کرد) که تصادف مقوله‌یی است که در مقابل آن ضرورت و تعیین‌شدگی از پیش برای ما قرار دارد. ولی به دلایلی که بعد خواهیم دید، یعنی به دلیل پایه‌های ماتریالیستی تفکر و دیدگاهشان آنها نمی‌توانند قاطعانه آن قدر از تصادف بریده و دور شوند که در این نقطه‌یی که ما خواهیم نشست - که هنوز بحث نکرده‌ایم - بنشینند. چرا که پذیرش ضرورت در کل هستی، پذیرش ضرورت تام و تمام در

کلیت و در سراسر هستی، لاجرم چنانچه باز هم در بحثهای آینده مان خواهیم دید، ملازم است با این که یک از پیش تعیین شدگی را بپذیریم، یک چیزی که از پیش قرار بوده به این جا برسد. چون آن نفی ملازم است با این پذیرش. اینها از مکانیستها جدا می شوند، تصادف را محکوم می کنند، ولی تا آن جایی که در این جا (منتهی الیه چپ) نشینند.

بنابراین بهرغم دورشدن از منتهی الیه راست طیف ما - طیفی که قبلاً آن را رسم کردیم - خواهیم دید (در این جا از لحاظ آمادگی ذهن می گویم) که مابین تصادف در بست و ضرورت در بست، ماتریالیستهای دیالکتیک موضع بینابینی اتخاذ می کنند. به همین دلیل است که ما، پیام مجاهدین را در یک کلام، این طور فرموله کرده ایم که: اسلام روی محور ترقی و انقلاب، بالاتر و یا در سمت چپ جهان بینی ماتریال دیالکتیکی است، و این چیزی است که بایستی برعهده بگیریم که در انتهای بحث، به طور استدلالی اثبات کنیم.

البته می دانیم که اگر این موضع فی الواقع بینابینی باشد، هم چون سایر مواضع بینابینی قوام و استواری ندارد. در نهایت در میان تصادف و اعتقاد به نظمی از پیش معین راه سوم وجود ندارد. مگر این که خوب نفهمیده باشیم که تصادف یعنی چه و ضد تصادف یعنی چه و چه الزاماتی پایش خوایده است. ما ضد تصادف را دقیقاً به این معنا تعبیر و تفسیر می کنیم که جایی که امروز هستیم بالضروره از جایی که دیروز بودیم، ناشی شده است. جای دیروز هم از جای دیروز و به همین ترتیب از ابر هیدروژنی اولیه. یعنی باز هم اگر برویم در سرچشمه ابر اولیه بنشینیم و فرضاً آگاهی کافی داشته باشیم، امروز و این جا را خواهیم دید.

پس می بینیم یک نوع از پیش تعیین شدگی به چشم می خورد. به عبارت دیگر وقتی می گوییم جای امروز از دیروز و دیروز از دیروز ناشی شده، تصادف را قاطعانه رد می کنیم و رد قاطعانه و تام و تمام تصادف را به معنای پیش بینی شده

می‌گیریم. کافی است افعال مجهول به افعال معلوم تبدیل شود (تا این جا همه‌اش افعال مجهول به کار بردیم). افعال ما این بود؛ ناشی شده، بیرون آمده و پیش‌بینی شده. بعد خواهیم دید که اگر مجهول به معلوم تبدیل شود و خلاصه، اگر صحبت فاعلی باشد. (وقتی مثلاً می‌گوییم درب بسته شد؛ فعل مجهول است، تبدیل آن به معلوم این خواهد بود که بگوییم، او درب را بست و یا یک کسی درب را بست.) آن وقت به حقایقی بسیار گویا خواهیم رسید که مبین قصد و غرض داری هستی و حساب و کتاب داشتن آن است.

بنابراین کسانی که تلاش می‌کنند سمت‌داری نظام و نظم داشتن را از هدف‌داری جدا کنند، در حقیقت دافعه این قطب به سمت آن قطب پرتابشان می‌کند، یعنی به تصادف نزدیک می‌شوند. اگر حرف ما درست باشد - این حرفهایی که گفتیم - اگر طیف‌مان درست باشد، در مطالعات بعدی خواهیم دید که ماتریالیست‌های دیالکتیک و مارکسیست‌ها در فلسفه‌شان بعضی جاها باز پای تصادف را گرفته‌اند و عامل تصادفی را وارد کرده‌اند (به‌رغم این که قاطعانه آن را رد کرده‌اند). و این معیار صحت حرف‌مان خواهد بود. باید توجه داشته باشیم که تام و تمام تصادف را نفی نکرده‌اند و از آن دور نشده‌اند که به این طرف بیایند، بلکه به‌رغم پذیرش نظم‌داری و قانونمندی باز این تمایل در افکارشان حضور دارد که این موضوع بحث بعدی ما است.

ولی باز هم ناگفته نگذاریم که به‌رغم اتخاذ این موضع بینابینی - که گفتیم بعد راجع به آن بحث می‌کنیم - تاریخچه ماتریالیسم دیالکتیک، ناگزیر مملو از درگیریها و ضدیتها با تفکرات ماده‌گرایانه مکانیکی است. قبلاً توضیح دادیم که اگر این‌طور نمی‌کردند، اگر با ماتریالیسم مکانیستی درگیر نمی‌شدند، در همین مقطع تاریخ هم حتی هیچ راهی برای نجات از زوال و سقوط فلسفی نمی‌داشتند. کمالین که اگر ما با تفکرات شرک‌آمیزی که به‌جای توحید خودشان را جا می‌زنند، درنیابویزیم و آنها را برملا و افشا و امحا نکنیم، خودمان راه نجات نداریم. آنها پای

ما را هم به گرداب سقوط خواهند کشید.

درباره ضدیتها و تعارضات ماتریالیسم دیالکتیکی با ماده‌گرایی ماشینی قبلاً صحبت کردیم. بعضی از آنها حرفهای خود «مارکس» برعلیه برداشتهای «فویرباخ» بود.

از جمله اشاره‌ی هم این‌جا به مسائل اجتماعی بکنیم. فی‌المثل حتی در مورد مسأله مالکیت مارکس تحت عنوان «مردم‌گرایی خام» به تنگ‌نظریهایی که می‌خواهد مالکیت را مکانیکی نفی کند، ایراد می‌گرفت. ببینید در دست خط‌های اقتصادی و فلسفی‌اش چه نوشته است:

«مردم‌گرایی خام، جهان و فرهنگ و تمدن را به‌طور انتزاعی نفی می‌کند. انسان را در حد فرد بینوایی تنزل می‌دهد که نه‌تنها نیازش سیراب نشده، بلکه احساس نیاز نمی‌کند، فرد را به‌سادگی غیرطبیعی دچار می‌سازد. در این هنگام فرد، مالکیت خصوصی را کنار نگذاشته، بلکه هنوز به آن نرسیده است.»

از دید وی در جامعه اشتراکی اولیه هم مالکیت نبود، ولی اشتراک مادون آگاهی بود که قبلاً صحبت کردیم.

بنابراین برحسب این بینش، نمی‌بایستی حتی برای امحای استثمار برخوردهایی کرد که به‌عکس، استثمار را ریشه بدهد. بسیاری از تضادها هستند که حلشان فوق‌العاده پیچیده است، قهرآمیز هم نیستند. تضاد شهر و روستا را در نظر بگیرید، تضاد بین کاریدی و فکری را ببیند. اصولاً در انقلابات شاهد بودیم که یک نوع عنصر مکانیکی که در استقرار سوسیالیسم در بعضی کشورها به‌خصوص در شرق اروپا وجود داشت، بعداً چگونه پس زد. با این دیدگاه و با این نحوه برخورد مکانیکی چیزی حل نمی‌شود. یک ساده‌سازی غیرطبیعی صورت می‌گیرد، یعنی در حد پیچیدگی مسأله برخورد نکردن و مسأله را حل نکردن.

پس ملاحظه می‌شود که خود بنیانگذاران ماتریالیسم دیالکتیکی این خطر را

از جانب ماده‌گرایی ماشینی درک کرده و سعی کرده‌اند علیه آن برخورد کنند و حتی با آن بستیزند. ستیزی که گفتیم بدون آن، ماتریالیسم دیالکتیک هیچ نجاتی از زوال فلسفی - در همان مقطع تاریخی هم - نمی‌داشت. یعنی پایش به حرفهای آن گیر می‌کرد، باید مداوم دم از تصادف می‌زد و لذا در تمامیتش رد می‌شد. پس این هم از رد تصادف به وسیله خود ماتریالیست‌هایی که فرقیان با دیگر ماتریالیست‌ها این است که مکانیست و ماشینیست نیستند، دیالکتیسیست هستند. هم‌چنین اشاره کردیم - که بعدها خواهیم دید - که آیا تصادف را تام و تمام کنار می‌گذارد یا نه، صبغه‌ی، گرایشی و رنگی از آن هنوز باقی مانده است؟ به‌هرحال از بحث‌هایمان نتیجه بگیریم:

با توجه به تمام مطالبی که در مورد تصادف و تبیین خودبه‌خودی گفتیم، براساس یک نحوه برخورد منطقی می‌خواهیم نتیجه بگیریم؛ از آن جا که تصادف با مبانی علمی سازگار نبوده و از آن جایی که تصادف و احتمال تصادفی بودن جریان تکامل با استدلالها و بررسی‌هایی که کردیم با واقعیت سازگار نبود و متناقض بود، با آن حساب‌هایی که خود «ففر» هم دارد، ما نفی تصادف را نتیجه می‌گیریم.

گو این که تصادفیون باز هم براندیشه خودشان اصرار بورزند. اما به‌هرحال ما دیگر به این نتیجه رسیدیم که جریان تکامل - که قبلاً به اختصار به آن اشاره کردیم و نظم و قانونمندی را درآوردیم - نمی‌تواند براساس تصادف باشد. واقعیت این را گواهی نمی‌کند. واقعیت به‌هیچ‌وجه نمی‌پذیرد، نه از جنبه علمی و نه از جنبه فلسفی و منطقی که کار بر تصادف بچرخد. واقعیت بیشتر مؤید قانونمندی و نظم و نظام است.

بنابراین آیا امکان دارد که پاسخ جریان تکامل - که دنبال آن می‌گشتیم، سؤال اساسی که دنبالش بودیم - تصادف باشد؟ آخر بحث هر فصل مثلاً شتاب، پیچیدگی و... هم سؤال مطرح کردیم، آیا این یک جریان تصادفی است که

یکی بعد از دیگری شلیک می‌کند؟ حالاً می‌توانیم قاطعانه بگوئیم نه، این قابل قبول نیست.

یک جمله در همین جا از خود «ففر» در رد تصادف بخوانم:

«اگر در ترکیب موجود تک‌سلولی به یک موجود پرسلولی هزار واکنش لازم باشد و برای هر واکنش مفید هزار دیگر، پس برای این که موجود تک‌سلولی بخواهد به یک پرسلولی تبدیل شود، امکان آن $\frac{1}{1000000}$ خواهد بود (به عدد بسیار عظیمی خواهیم رسید) که با توجه به حساب احتمالات امکان آن صفر خواهد بود و به هیچ وجه چنین عملی انجام نخواهد گرفت.»

حالا سؤال می‌کنیم؛ آیا احتمال این هست که از ابر هیدروژنی اولیه تا امروز به تصادف به این نقطه رسیده باشیم؟ چه به انکای علم و چه با کمک گرفتن از منطق، اکنون می‌توانیم قاطعانه بگوئیم که احتمال صفر است. می‌توان با مثالهای مختلف دیگری هم مسأله را روشن تر کرد. آن دانشمند به سالاد روی میز نگاه کرد، مثالهای زیاد دیگر هم می‌زنند. از قبیل آن که مثلاً چند درصد احتمال این است که یک میمون پشت ماشین تحریر بنشیند و یک قطعه از اشعار شکسپیر را تایپ کند؟ همه خواهیم گفت که خیلی خیلی کم، نزدیک به صفر. جریان تکامل بسیار بسیار مهمتر، والاتر و شگفت‌انگیزتر از این مثالهای پیش‌پاافتاده است. داستانی که محال است کسی در آن فرو برود و غرق شگفتی نشود. وانگهی اگر تصادف را بپذیریم، دیگر - به اصطلاح - آجر روی آجر در کار جهان بند نخواهد شد، هیچ حسابی مطرح نخواهد بود. چگونه با قاطعیت خواهیم توانست بگوئیم استعمار شکست می‌خورد؟ چگونه خواهیم توانست با حتمیت بگوئیم که خلقها پیروز هستند؟...

۹- نتیجه‌گیری

پس هیچ دلیل قانع‌کننده‌یی برای قبول تبیین تصادفی وجود ندارد. همه این

را تأیید می‌کنند - البته همه کسانی که از آنها صحبت کردیم - حتی دانشمندان ماتریال دیالکتیک. و دیدیم که حتی اپارین صحبت از «خطوط معقولانه» می‌کرد که آنزیمها روی آن سوار شده‌اند. کلماتی که علی‌القاعده یک ماتریالیست از به‌کاربردنش پرهیز دارد، چون بلافاصله یک چیز دیگر را تداعی خواهد کرد. پس، از همه بحثهایمان نتیجه می‌گیریم که اساساً تصادف در کل نظام عالم، معنا و مفهومی ندارد. اگر هم ما آن را به‌کار می‌بریم، اسم مستعار «جهل» مان است که تصادف نامگذاری کرده‌ایم.

بنابراین در این‌جا برایمان روشن شد مکانیستها که مروجین و مبلغین تبیین تصادفی هستند، به‌گونه‌یی عکس‌العملی و با عکس‌العمل غیراصولی در ضدیت و تعارض با نظریه‌ی اسکولاستیکی که هر حرکتی را آگاهانه و هدف‌دار می‌دید - حتی در یکایک مکانیسمها و جزئیتش و این‌که این قلم هم که می‌افتد، خودش هدف دارد - به تحلیل‌های غلط از مسائل مختلف چسبیدند. (اگر یادتان باشد، در ابتدای بحث صحبت کردیم که اسکولاستیکها چطور همه‌چیز را آگاهانه می‌دانستند. بادی که می‌وزد، پر کاهی که در حرکت است و سنگی که می‌افتد.) این تحلیلها را در جاهای مختلف در تاریخچه‌اش و در زمینه‌های مختلف دیدیم. به‌قول اپارین:

«آنها (ماتریالیستهای مکانیک) یکی دانستن موجودات زنده و ماشینها را، راه منحصربه‌فرد نجات علم از فعلیت غایی عارفانه پیروان اصالت حیات و هم‌چون پلی که فیزیک و شیمی را به زیست‌شناسی مربوط می‌کند، دانسته‌اند».

یعنی حالا وقتی از بالا و با اشراف به مکانیستها نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که اینها می‌خواستند از فعلیت غایی، از عملکرد دارای غایت و هدف در کار جهان، چه در جزء و چه در کل جهان بگریزند. این گریز اقتضا می‌کرد که صرفاً شیوه‌های ماشینی را دستاویز قرار دهند. لکن براساس این شیوه‌ها - یعنی همه‌چیز را به‌مثابه

ماشین نگریستن - به نتایج سوء می‌رسیدند، ولی چاره دیگری نداشتند. در آینده خواهیم دید که خود پروفیسور اپارین و همفکرانش چه چاره‌های دیگری جستجو کردند.

به‌هرحال برای این‌که از فعلیت غایی که معنای عملکرد غایت‌جویانه و هدفدارانه دارد بگریزند، تا آن‌جایی که به بیولوژی و امر حیات مربوط می‌شد، ماشینها را زنده تلقی کردند و این پلی بود که از دید آنها فیزیک و شیمی را به زیست‌شناسی مربوط می‌کرد.

پس مکانیسیسم - چنان‌که تا به حال دیدیم - در هر قالبی که تظاهر کرد، در هر قالبی که از حدود و صلاحیت و حیطة خودش خارج شد، در نهایت ما را به خطا انداخت و نتایج انحرافی گرفت. در کلیت جهان هم وقتی به تبیین نشست، تصادف را عرضه کرد. بنابراین به‌علت سقوط اجتناب‌ناپذیرش به دامن ایده‌آلیسم (توجه داریم ماتریالیسم مکانیکی بود، دوشادوش با آن رفتیم، دست در دست رفتیم و دیدیم که واقعیت تصادفی نیست. ولی او می‌گوید که تصادف است، پس دچار ذهنیت است، دچار پندارگرایی است)، بایستی از آن جدا شویم و با نیروی منطق دفتر تصادف را قاطعانه ببندیم و با کنار گذاشتن تبیین تصادفی دنبال تبیین‌های دیگر بگردیم.

نقد این فصل از بحث ما یعنی تبیین ماتریال مکانیکی جریان تکامل تمام شد، آن را رد کردیم و دیدیم برایمان پذیرفتنی نیست.

حال اجازه بدهید که از دو فیلسوف دیگری صحبت کنیم که پوزیتیویست هستند. مختصری آشنایی با آنها از جهاتی برای ما لازم است.

۱۰- وحدت نظر نهایی ماتریالیست‌های مکانیست و پوزیتیویست‌ها

در انکار هدفداری و کور بودن جریان تکامل

قبلاً از پوزیتیویسم صحبت کرده و دیدیم که اصلاً به تبیین قائل نیست. ماتریالیست‌های مکانیست تبیین می‌کنند و می‌گویند تصادفی است، ولی آنها اصلاً به تبیین قائل نبودند، می‌گفتند «بیاور تا ببینم و لاغیر».

اما از آن جایی که در این مشترک هستند که کار جهان به هر حال بی هدف و خودبه خود است و چه بسا تصادفی! لازم است اشاره‌یی در این جا به آنها بنماییم. از آن جا که ممکن است بعدها با افکار و نظراتشان برخورد داشته باشیم. لذا در مورد نظرات دو نفر از پوزیتیویستهای مشهور قدری توضیح خواهیم داد. چرا که همان گونه که گفتیم، نتایجی که در نهایت می‌گیرند، در خودبه خودی دانستن جهان و انکار هدفداری با نظرات ماتریال مکانیستها یکی است. یعنی در نهایت دست در دست هم می‌گذارند.

در وحله اول اجازه بدهید نظرات «اگوست کنت» را بررسی کنیم:

اگوست کنت

فیلسوف فرانسوی که در قرن ۱۹ زندگی می‌کرد. از بنیانگذاران پوزیتیویسم (اثباتی‌گری یا تحصلی‌گری) و یکی از بنیانگذاران جامعه‌شناسی یا به قول خودش علوم اجتماعی می‌باشد (اصطلاح علوم اجتماعی را اصلاً خودش وضع کرده است).

تلاشهای او در این جهت بود که از جامعه یک برداشت به اصطلاح علمی بیولوژیک مثل بدن ارائه دهد. وی جامعه را که مربوط به یک فاز بالاتر تکاملی است، ساده می‌کند و به حد بدن ارتقا می‌دهد. به این ترتیب معلوم است که نتیجه‌گیریهای اجتماعی چه خواهد بود؟! خودش می‌گوید:

«هیأت‌های اجتماعی را می‌توان به بدن انسان و حیوانات تشبیه کرد (پس می‌توان جوامع را به بدن انسان و حیوانات تشبیه کرد) و همان موافقت و سازگاری که در اعضای بدن لازم است تا زنده و سالم بماند، در اعضای جماعات هم لازم است».

هیچ کس منکر این نیست که شباهتهایی بین انسان و حیوان هست، ولی اگر به زبان کسرها بخواهیم صحبت کنیم، شاید مخرج کسر است که مشترک است. معنای کسر یعنی صورت و مخرج کسر را که با هم بینیم، به هیچ وجه مشابه هم

نیست. بله، افراد جامعه باید روابط ارگانیک داشته باشند، جامعه هم خودش یک ارگانسیم است. یک ارگانسیم اجتماعی با بدن زیست‌شناسانه خیلی فرق دارد. ولی براساس این فرضی که معلوم است از آن چه چیزی درمی‌آید، نتایجش این خواهد بود که همان‌طور که بدن به طبقات و اندامهایی تقسیم شده، پس در جامعه هم می‌بایستی همیشه یک عده سر باشند، یک عده پا! و طبقات بالا و پائین. غافل از این که وظایف و تقسیم کارهای مختلف اجتماعی نباید مانع از این شود که طبقات به‌معنای ستم‌کردن و ستم‌کشیدن، استثمار کردن و استثمارشدن ریشه‌کن شود.

تا این‌جا را «اگوست کنت» خوب جلو می‌آمد، مثل بدن، ارگانیک. بسیار خوب یک عده همیشه سر، یک عده همیشه پا، ولی مگر سر و پا دو نوع تغذیه دارند؟! مگر می‌شود که مثلاً شخصی دستش را در جای خوب و با حرارتی گرم کند و بخواباند و پایش را یک جای سرد؟! چنین چیزهایی نیست، ولی به‌هرحال آنها این نتیجه را می‌گرفتند. اجازه بدهید از خودش بخوانم:

«علم بدن دو قسمت است: علم تشریح و علم وظایف‌الاعضا. علم تشریح معرف اعضای بدن است که لازمه وجود و انتظام هیأت بدن است و علم وظایف‌الاعضا معرف عملیات و حرکات اعضا است و تحولات و ترقیات بدن از آن نتیجه می‌شود. پس تشریح، علم به امور سکونی است و وظایف‌الاعضا علم به امور حرکتی است. در هیأت‌های اجتماعی (منظور همان جامعه است) هم چون مانند بدن می‌باشند، همین دو قسم امور مورد‌نظر است و هر دو قسم به یکدیگر مرتبط‌اند. انتظام بسته به ترقی است و ترقی بسته به انتظام است (نظم باید داشته باشیم تا ترقی کنیم، ترقی نمی‌کنیم مگر نظم داشته باشیم. حالا خواهیم دید نظم مورد‌نظر ایشان چه نظم است). تحقق امور سکونی مختصرش این است که مدنیت جامعه سه عنصر اصلی دارد: اشخاص، خانواده و هیأت اجتماعی».

مطابق این نحوه برخورد، این‌گونه به‌اصطلاح نظم و ترقی زیست‌شناسانه‌یی

که می‌خواهد از رویش برای جامعه الگو بسازد، به این‌جا خواهد رسید که از انقلاب کاری ساخته نیست. برای حل تضادهای اجتماعی بایستی سیاست را جایگزین انقلاب کرد.^{۱۹} از طریق علم سیاست بایستی به آنها برسیم. اصولاً انقلاب و تبدیل اوضاع از طریق قهر به مرحله جدید شایسته نیست! و خلاصه بایستی همه‌چیز را از صدر تا ذیل سیاسیون اصلاح‌طلب سامان بدهند! با سابقه ذهنی‌یی هم که از زمان پیروزی ارتجاع بر انقلاب کبیر فرانسه دارد. این سابقه را به همین‌جا هم تعمیم می‌دهد، همان‌طور که بدن را به جامعه تعمیم داد. در مسائل اجتماعی هم چون انقلاب فرانسه شکست خورده بود (بازگشت و تسلط مجدد ناپلئون بر فرانسه) و در یک فاز کوچک به اصطلاح یک رجعت و برگشتی صورت گرفت، این خاطره ناخوشایند ذهن فیلسوف را به این‌جا کشاند (چون ذهنش به‌هرحال در ظرف و در شرایط زمانی و مکانی خودش کار می‌کند).

قبلاً گفتیم که پوزیتیویست‌ها برای شناخت، اصولاً وظیفه‌یی جز گزارش‌های حسی نمی‌دانستند: «حقیقت را اصلاً نمی‌شود شناخت، مگر آن‌که آن را ببینیم!» کسی که تیر می‌اندازد، کسی که این پشت قدم می‌زند و همین‌طور بر جریان تکامل، هدفی مترتب نمی‌تواند باشد. مگر این‌که به‌طور اثباتی آن هدفداری دیده شود والا بی‌معناست. پس ملاحظه می‌شود که چگونه ریشه معنا و مفهوم و هدفداری و ضروری بودن را می‌زند. به‌هرحال از این نظر نتیجه‌یی که پوزیتیویست‌ها می‌گیرند، تا آن‌جایی که مربوط به نفی هدفداری و ضرورت تام و تمام است، یک اشتراک نظری به‌چشم می‌خورد.

باز هم یادمان است که پوزیتیویسم در ابتدا، اگرچه برعلیه آن تفکرات حاکم یک پز به‌طور نسبی مترقی داشت و کمکهایی به پیشرفت علم از طریق تأکید بر روی تجربه‌گری کرد، ولی به‌دلیل افراط در تجربه، افراط در «بیار تا ببینم و باور کنم» و حبس‌شدن در چارچوب امپریسم (تجربه‌گرایی صرف)، بالاخره خودش هم

۱۹- برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به «سیر حکمت در اروپا»، جلد ۳ صفحه ۱۰۵ (اگوست کنت).

به دامان ایده‌آلیسم لغزید. به طوری که امروز اگر ما برای خود ایده‌آلیسم یک طیف درست کنیم و این طیف را باز کنیم (که البته قبلاً اشاره کردیم)، در یک طرف ایده‌آلیستهای سوپرتکیو قرار می‌گیرند، مثل برکلی، اینها دچار انزوا یا به اصطلاح «سولیسیسم» - خودباوری - می‌باشند. یعنی بودن در نفس مدرک؛ تا چیزی در ذهن من نباشد، در جهان هم نیست. اصولاً چیزی نیست، من فکر می‌کنم که این‌جا نشسته‌ام، فکر می‌کنم که این قلم دستم هست، در تصورم می‌خورم و در تصور می‌پوشم! وقتی من پشت این میز نیستم، اصلاً این میز نیست! بنابراین سولیسیسم تک‌انگاری و مطلق کردن خویشتن و ذهن خویشتن است.

در وسط این طیف آنها که می‌گفتند نمی‌توان شناخت، لادریون نظایر کانت بودند و در این طرف پوزیتیویستها که معتقدند «بودن یعنی بودن در حواس من». این تفکر خودش به انکار یکسری واقعیتها که به حواس نمی‌آیند، منجر می‌شود. «اگوست کنت» می‌گوید: «علم به ماهیت و ذات اشیا امکان ندارد». بنابراین در مورد تبیین جهان نیز اگر جریان تکامل را جلوی بگذاریم، می‌گوید علم به ذات و ماهیت قانونمندیهایش امکان ندارد. بله! کمالین که امکان ندارد که بفهمیم زخم روی بدن مجروح چرا و برای چه هدفی و به خاطر چه چیزی ایجاد شد. پس به هر حال، در نظر اینها تعین و به خصوص تعین از پیش، در کار جهان قرار نمی‌گیرد.

ملاحظه می‌کنید، هر یک از این پوزیتیویستها را اگر فرضاً به طریقی به سرچشمه ابر هیدروژنی ببریم، چیزی را که در راه است - زایمان عظیم تاریخی را که در راه است، قرار است انسان بیاید و بعدش چه چیزهایی دیگر... - منکر خواهند شد. چرا؟ چون هدفدار بودن را نمی‌توان احساس کرد، کمالین که خدا را هم نمی‌توان احساس کرد. جریان هم یا غرض‌مند نیست یا بایستی در مقابلش سکوت کرد (که به هر حال سکوت هم معنای رضا دارد) و در این امر، این نتیجه به هر حال یکی است.

برتراند راسل

یکی دیگر از این پوزیتیویستها «برتراند راسل» است که به‌عنوان یک پوزیتیویست جدید - پوزیتیویست مدرن یا پوزیتیویست منطقی - مشهور است و می‌داند که در ۱۹۷۰ فوت کرد. اگرچه در مورد «راسل» حرف زیاد است، عده‌ی وی را ماتریالیست می‌دانند و عده‌ی منکر ماتریالیست بودن وی هستند. ولی چون ممکن است در جاهای مختلف به نظراتش برخورد کنیم، خوب است در همین جا اشتراک نظرهایش را با ماتریالیستهای مکانیست ببینیم.

راسل جزء نامی‌ترین و آخرین پوزیتیویستهای منطقی بوده است. پوزیتیویسم بعد از حملات پلانک و اینشتین و... و به‌خصوص پلانک و هم‌چنین پیشرفت علم تا حدود زیادی دستش رو شد. به‌رغم پز به‌اصطلاح خیلی مدرنی که به خودش می‌گرفت، پوزیتیویستها ناگزیر شدند که در آن دست به تجدیدنظری‌هایی بزنند، ولی البته جوهر آن را حفظ کنند.

در سال ۱۹۳۰ پوزیتیویستها مکتبی به‌عنوان مکتب «وین» تشکیل دادند (در شهر وین). اینها نئوپوزیتیویستها و نسل بعدی پوزیتیویسم بودند. بسیاری از دانشمندان اروپا هم امروزه ارتزاق فکریشان از مکتب «وین» است.

بعنوان مثال، در این دیدگاه وقتی گفته می‌شود «باران می‌بارد»، باید پنجره را گشود و به تجربه باران را دید و حس کرد. در این صورت قضیه «باران می‌بارد» صادق است. اگر چشم ما باران را ندید و دست ما آن را لمس نکرد، پس قضیه «باران می‌بارد» کاذب است. بنابراین در دیدگاه پوزیتیویسم نوین با تجربه حسی به سادگی می‌توان «صدق» یا «کذب» قضیه «باران می‌بارد» را مشخص کرد. اما اگر قضیه‌ای که روی میز قرار می‌گیرد «مادی» نباشد، پوزیتیویسم نوین دیگر نمی‌تواند پاسخ منطقی به آن بدهد. مثلاً اگر موضوع این باشد که «مبارزه و انقلاب بر ضد دیکتاتوری در نهایت پیروز می‌شود». اکنون که این مبارزه ادامه دارد، چگونه می‌توان به «صدق» یا «کذب» این قضیه پی برد؟ چرا که این قضیه پدیده‌ای مادی نیست و بنابراین پر بیراهه نرفتیم اگر بگوییم در تجربه حسی

محض نمی‌گنجد! یعنی در گسترهٔ چشم انسان جا نشده و اندام حسی نمی‌تواند آنرا تجربه کند! در اینجا است که پوزیتیویستهای نوین می‌گویند؛ پس این قضیه از اساس بی‌معناست، قضیه‌ای متافیزیکی است و نباید در پی اثبات پدیده‌ای بی‌معنا بود. این پایه و اساس دیدگاه «مکتب وین» است.

مکتب «وین» آن قدر نفوذ دارد که در آمریکا نیز بسیاری زیر چترش هستند. یعنی کل دیدگاهی که فلاسفه سرمایه‌داری غربی اساساً از آن ارتزاق می‌کنند، از مکتب «وین» تغذیه می‌شود و طبیعتاً روی فرهنگ معاصر اقتدار بسیار زیادی دارد (معنی اقتدار هم که البته برای همه ما روشن است). چنان که سرمایه‌داران بزرگ با بنیادهای فرهنگی‌شان در اساس و به‌طور عمده آموزش و پرورش غربی را قبضه کرده‌اند. بسیاری از مترجمین ایرانی هم در سالهای اخیر که آثار نویسندگان اروپایی را ترجمه کرده‌اند، از این سیاق بوده و ساختمان فکری‌شان به همین مکتب وین و نئوپوزیتیویستها (پوزیتیویستهای جدید) راه می‌برد. در برخی و شاید خیلی از موارد کتابهای درسی مثلاً دبیرستان و دانشگاه هم بر این اساس نوشته شده است (عمداً می‌گویم برخی یا خیلی از موارد، برای این که می‌گویند کتابها تغییراتی کرده‌اند و من دقیقاً اطلاعی ندارم، به‌رحال برنامه‌ریزی همان برنامه‌ریزی است).

راسل یکی از برجسته‌ترین نمایندگان این نئوپوزیتیویسم یا پوزیتیویسم مدرن است. به‌دلیل دیدگاه پوزیتیویستی‌اش - جوهره پوزیتیویستی‌اش - برای فلسفه چندان بهایی قائل نیست. علم را مطلق می‌کند. در حل مسائل اساسی فلسفه نقطه‌نظرهایش خیلی کش و قوس دارد، گاه از عینیت وارد ذهنیت می‌شود. به‌نظر ایشان آدم باید صرفاً براساس داده‌های عینی حرکت کند، کار کند و قضاوت کند. به همین دلیل یکسری از مقولات هستند که به‌زعم «راسل» واقعیات خنثی هستند. قبلاً از خنثی‌گری صحبت کردیم، این‌هم ادامه همان است؛ «نوتر» هستند، نه مثبت‌اند و نه منفی. جمله‌یی را از کتاب «جهان‌بینی علمی» نوشته «راسل»

«اعتقاد من در مورد فلسفه خیلی مختصر و ساده است. من فکر می‌کنم که ممکن است جهان بیرون از ذهن یک پندار باشد. اما در صورتی که وجود داشته باشد، شامل وقایع کوتاه، گسیخته و پراکنده است و نظم و وحدت و مداومت آن از اختراعات انسان است و به همان اندازه از حقیقت برخوردار است که نظم فهرست‌نامه‌ها و دایره‌المعارف‌ها... این شهادت غایی فلسفی است که مورد بررسی قرار دادیم، عملاً در استفاده از علوم تأثیری ندارند».

ملاحظه می‌کنید (در نظر راسل)، نظم و وحدت و قانونمندی اختراعات ذهن خود ماست. آن چه هست، گسستگی و گسیختگی است. اصل قضیه هم علم است که معیار آن تجربه است.

حالا به تدریج روشن خواهد شد که چرا لازم آمد که در این جا به «راسل» اشاره کنیم. برای این که افکار نظیر «راسل» با کلی آب و رنگ و طمطراق در بسیاری از موارد به اصطلاح مایه ارتزاق نه تنها برخی گروهها و روشنفکرهای ما، بلکه بسیاری از روشنفکران جهان سوم است. مخصوصاً در ضدیت بسیار شدید با مذهب که صحبت آن را خواهیم کرد.

پس نقطه شروع این است: «گسست و پراکندگی». این بی‌اعتقادی به فلسفه باعث می‌شود که راسل بیش از پیش دم از علم، علم و علم بزند: جامعه علمی، حکومت علمی و... که گویی علم می‌آید و مسائل را حل می‌کند. کتاب مشهورش «جهان بینی علمی» است و بسیاری نقطه‌نظرهایش آن جا بیان شده است. از جمله، جامعه علمی‌اش را این طور تفسیر می‌کند:

«جامعه علمی، جامعه‌یی است که بهترین تکنیک را در امور تولید، تعلیم و تربیت به کار گیرد».

امروز برای ما واضح است که جامعه علمی ایشان دقیقاً یک جامعه سرمایه‌داری است که بهترین تکنیک را در امور تولید، تعلیم و تربیت به کار گرفته است. ولی جهت،

سمت و روح این تولید و تعلیم و تربیت چیست؟ چون فلسفه ندارد، همین علم است. آن قدر این جا به طور غلیظ از علم دم می‌زند که حتی مترجم کتابش نوشته:

«راسل علم را مطلق می‌کند. وقتی می‌گوید علم، نمی‌پرسد کدام علم و با این برداشت است که با یک مصادره به مطلوب (چیزی را که اول فرض گرفته حکم می‌گیرد) نتیجه می‌گیرد که تکنیک علمی می‌خواهد زندگی آدمی را غنی‌تر سازد. درحالی‌که در جامعه راسل تکنیک علمی می‌خواهد ارباب خود را غنی‌تر سازد، نه زندگی آدمی را (آخر باید دید تکنیک دست کیست و در خدمت کیست). وانگهی سروری بورژوازی بر ابزار تولید از طریق وعظ و خواهش فراهم نشده تا به این طریق هم زایل گردد».

ملاحظه می‌شود که با دیدگاه پوزیتیویستی - حتی از نوع مدرن و منطقی‌اش - چنان که خودشان می‌گویند به کجا می‌رسیم! راسل از امکان به وجود آمدن جامعه‌یی دم می‌زند که به تعریف او پیشرفته‌ترین تکنولوژی را داشته باشد، حکومت آن از متخصصین باشد، ولی البته کجروان فکری را راه ندهند. یعنی اقشار بوروکرات و تکنوکرات حکومت را به دست خواهند داشت. حکومت دارنده انحصاری اسرار نظامی است. این حکومت یک حکومت الیگاریشی است. اقلیتی بر آن حکم می‌رانند که به یک ایدئولوژی متکی هستند نه بر شرف تباری^{۲۰}.

اگر یادتان باشد قبلاً صحبت کردیم که وقتی کسی از حیطة و صلاحیت خودش خارج شد، حرفهای کم‌محتوایی می‌زند. هم‌چنان که قبلاً حتی در مورد اینستین دیدیم، وقتی که با نهایت صداقت و حسن نیت دم از حکومت جهانی واحد (چه بسا زیر چتر سازمان ملل) می‌زد، عملی نبود.

می‌بینیم نظام پیشنهادی آقای راسل، نظام کاستی، قشری و طبقاتی است. ملاک انتخاب حکومت کردن، برتری ژنتیکی آنهاست. چون ایدئولوژی نیست، اگر با نظرگاه پوزیتیویستی حرکت کنیم، برتری‌ها، برتری‌های ارثی خواهد بود.

۲۰- مضمون از کتاب «جهان‌بینی علمی»، صفحه ۲۲۸ - «به نقل از مترجم».

درحالی که انسان، حیوان نیست که برتری‌ها ارثی باشند. در انسان دستگاه علائم ثانوی است که تعیین‌کننده است، که قبلاً در این مورد صحبت کردیم. هر اندازه افکار «راسل» را ادامه دهیم، چیزهای جالبتری می‌بینیم. از جمله در کتاب «امیدهای نو» که در زمان دعوی دکتر مصدق با انگلیسی‌ها در مورد جریان نفت نوشته بود، می‌گفت: «چقدر این ملت ایران تنگ‌نظر هستند، نفتها را برای خودشان می‌خواهند!» بگذارید بین‌المللی باشد!! این هم از طرز تفکر «پوزیتیویستی مدرن»! (مال خودشان، مال خودشان و مال ما هم، مال آنها!).

البته طبیعی است که همه این دانشمندان از صدر تا ذیل افکارشان تفاوت می‌کند. خیلی چیزها را می‌گویند و بعد پس می‌گیرند. مارکس جوان و مارکس پیر با هم فرق دارند، هگل جوان و هگل پیر نیز با هم فرق دارند، راسل هم همین‌طور. تا به حال تا آن‌جا که ما می‌دانیم، فقط یک نمونه است که حرفها در جوانی و پیری تغییر نکرده و آن‌هم متعلق به انبیاست که حرفهایشان کمترین تغییری در هیچ کجایش مشاهده نمی‌شود. البته همه می‌دانیم که راسل نظرات انسانی درخشانی هم دارد. وی مخالفت شدیدی با جنگ ویتنام داشت و دادگاهی برای محاکمه آن تشکیل داد که به نام خودش مشهور است: «دادگاه راسل». با این مقدمات به بررسی نظرات وی در مورد موضوع بحث خودمان، تصادف و نظم، هدفدار بودن یا بی‌هدفی جریان تکامل می‌پردازیم، تا ببینیم وی در کجای طیف ما قرار می‌گیرد. وی در کتاب «جهان‌بینی علمی» صفحه ۹۸ و ۹۹ چنین می‌گوید:

«آیا می‌توانیم استنتاج کنیم که جهان به دست آفریننده‌ی خلق شده است؟ در صورت توسل به قوانین ناشی از روش استنتاج موجه علمی پاسخ مطمئناً منفی است.»

اگر از علم پیرسیم، علم می‌گوید: نه! البته قبلاً دیدیم علم از این حرفها حق ندارد بزند. ملاحظه کنید چطور مشتبه شده است. چون مسأله خارج از حیطه علم است و در حیطه علم جواب ندارد، آنها مروج این فکر هستند که علم

مطمئناً پاسخش منفی است (آن هم علم پوزیتیویستی و معرفت پوزیتیویستی با آن نتایجی که می بینیم در هر قدم می دهد).

«دلیلی وجود ندارد که جهان خودبه خود ایجاد نشده باشد، جز این که این امر به نظر عجیب می نماید (به اصطلاح از یک موضع خیلی بالا به خوانندگان می گوید یک ذره عجیب بودن که دلیل چیزی نمی شود). اما در طبیعت هیچ قانونی وجود ندارد دال بر این که چیزهایی که به نظر ما عجیب باشد، نباید روی بدهد. (ببینید، طلبکار هم هست! می گوید بروید آن قانونی را پیدا کنید که می گوید چیزهای عجیب نباید روی دهد! مگر معیار ما منطقی نیست؟) استنتاج وجود خالق مترادف است با استنتاج (حالا ببینیم چقدر عالمانه استدلال می کند) یک علت (پس خدا را به صورت یک علت باید در نظر بگیریم) و استنتاجهای علی در حوزه علوم، تنها زمانی مجاز هستند که از قوانین علتی آغاز شده باشند. (در مورد فروید هم دیدیم. اول خاطرات را به یک شیء مادی تبدیل کرد، بعد بقیه نتایج را گرفت. این جا هم همین طور، اول خدا را در حیطة علت مادی و به مثابه یک شیء تلقی می کند، سپس می گوید علتش کجاست؟ سؤال این است که اگر خدا خودش علت است، پس علت خودش چیست؟) خلقت از عدم چیزی است که به تجربه ممنوع است (ملاکش تجربه است. منظور این است که اگر خدا توانسته این کار را بکند، تا نیاورید که من هم انجام دهم و به تجربه برآیم ممکن باشد، تأیید نخواهم کرد! یعنی مثلاً باید چند کیلو عدم ببریم برای ایشان تا بتوانند به وجود تبدیلیش کنند! تا تأیید کنند!) از این رو تصور این که جهان به دست خالق آفریده شده، به هیچ وجه منطقی تر از این فرض نیست که جهان بدون علت باشد (یعنی خودبه خود باشد). چه این هر دو قوانین، علتی را که ما قادر به مشاهده شان هستیم، با یک قوه نقض می کنند. این جاست که می بینیم سبکباری خاصی از فرض این که جهان به دست خالق خلق شده است، عاید نمی شود (در این مورد اتفاقاً راست می گوید، چون مسئولیت عاید می شود و بار مسئولیت هم سنگین!) چه اعم از این که جهان آفریده شده باشد یا نشده باشد (آخرش را هم باز ببینید

همان طرز تفکر پوزیتیویستی است!)، به هر حال همان است که هست (چه فرقی می‌کند). وقتی کسی بخواهد یک بطر شراب کثیف را به زور به شما بفروشد، با گفتن این که شراب او در آزمایشگاه ساخته شده و از انگور نیست، علاقه شما که نسبت به آن افزایش نخواهد یافت (خیلی ساده، چه فرقی می‌کند) به همان ترتیب من از قبول این فرض که این دنیای بسیار ناخوشایند حسب مشیت خاصی ساخته شده است، احساس آرامش نمی‌کنم».

و بعد شیوه استدلالش در مورد به اصطلاح انکار خالق (ما هنوز خالق را اثبات نکرده‌ایم، می‌خواهیم حرف‌های اینها را ببینیم):

«آیا خالق مشمول قانونهای فیزیک هست یا نیست؟ (اگر مشمول قانونهای فیزیکی باشد، پس شیئی است فیزیکی، پس دیگر خالق نیست!) اگر نیست، پس نمی‌توان از پدیده‌های فیزیکی پی به وجود او برد. (آخر سنگ بنا این است که در میدان آزمایش فیزیک باشد، تا قبول شود) زیرا هیچ‌کدام از قوانین علی فیزیک به وجود او دلالت نمی‌کند (البته قوانین فیزیک بر وجود هدف و قصد و غرض و... هم دلالت نمی‌کند، ولی دلیل نمی‌شود که نیست). اگر (جزء قوانین فیزیک) هست به ناچار باید قانون دوم ترمودینامیک را در مورد او شمول بخشید و فرض کنیم او هم باید در زمان بعیدی خلق شده باشد (در آن صورت خالق نیست) و در آن صورت او از علت وجودی خود عاری خواهد شد».

بر اساس همین نظرات است که می‌بینیم به هر حال اشتراک و وحدت نظری وجود دارد، در مورد نفی ضرورت و قطعیت و خلاصه از پیش تعیین‌شدگی و هدفداری در کار جهان، که یکی از آثار آن - علی‌الخصوص در مورد این تیپ دانشمندان، از جمله خود راسل - ضدیت شدید و فوق‌العاده با مذهب است.

در کتاب «چرا مسیحی نیستیم» انواع و اقسام این‌گونه استدلالها، فراوان است که هر نوع به اصطلاح تمایل مربوط به هدفدار تلقی کردن جهان و تأیید «از پیش تعیین‌شدگی» را به شدت سرکوب می‌کند. بعضی وقتها در مقابله با فیزیک

جدید می‌گوید: کار به‌جایی رسیده که توده مردم خیال کرده‌اند فیزیک عملاً سراسر کتاب آفرینش را تأیید می‌کند (نتایج مثلاً چیزهای فیزیکی جدید) و از همین جاست که آثار این تفکر و این فرهنگ را روی خودمان می‌بینیم.

۱۱- تذکر

در پایان باید این نکته را تذکر دهیم که بحث فوق در مورد راسل به‌خاطر این است که در محیطی که ما بزرگ شده‌ایم، یعنی در فرهنگ خودبه‌خودی که جامعه به ما تزریق کرده (جامعه تربیتی - فکری خاص خودمان را می‌گوییم، روشنفکر امروزی را می‌گوییم) مملو از عناصر پراکنده‌یی از این مکاتب است. مثل پوزیتیویسم یا ماتریالیسم مکانیستی که وقتی آنها را به‌طور ریز بررسی کنیم و جلوی‌تان بگذاریم، مورد قبولتان نیست. ولی به‌هر حال روی ما عمل می‌کند.

هم‌چنین روی این نکته باید تأکید کنیم که خدا کند اگر هم با چیزی ضدیت داریم، ضدیت‌مان به‌گونه عکس‌العملی به سمتی که ناحق باشد ما را نیندازد. چه کسی است که دافعه حقیقت او را سرکوب کند و باز هم امید نجات و رستگاری داشته باشد؟



از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران

